۱۵۰

شامل جنگ اشعار و رسائل و مکاتیب تاریخی

۱۵۰

۱۵۰

شامل چند اشعار و رسائل و مطالب تاریخی و غیره

۱۵۰

تزوکات امیر تیمور صاحبقران مقاله اول

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندان ملک گیر کامکار و نبایر والا قدر جهاندار را معلوم باد که چون از کارگاه
[illegible] امیدوارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر کرسی سلطنت
و مملکت داری خواهند نشست بنابرین برای امر سلطنت خود تزوکات بر بسته دستور
العمل آنرا انشا نمودم که هر یک از فرزندان من و اولاد و احفاد بدان موجب
عمل نموده دولت و سلطنت مرا که برنجها و محنتها و ترددها و جنگها بتاییدات
ربانی و میامن دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دوستی آل عظام
و اصحاب کرام آن حضرت بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند و این تزوکات را
در امر سلطنت خود دستور العمل ساخته تا دولت و سلطنتی که از من بایشان رسد

[illegible]

بجا آوردم و هر کسی که با من دوستی کرده قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و با وی مروت
و احسان نمودم و هر کسی که خدمت من کرده حق خدمت او را ادا کردم و هر کس که با من دشمنی کرده
و پشیمان شده بمن التجا آورده عذر آورد دشمنی ویرا فراموش کردم و بدوستی و مروت
خریدار وی شدم چنانچه شیر بهرام امیر ابو الحسن که با من همراه بود و در وقت کارهای الغ
و تعظیم ملحق شده و بر من شمشیر کشید و آخر نمک من ویرا گرفت و باز بمن التجا آورد و از
خواجه نواختم زر جوان مرد اصیل و مردانه و کار آزموده بود از کردارهای وی چشم پوشیدم و ویرا
و مرتبه وی افزودم و ویرا امیر دو کنی بخشیدم **یازدهم** فرزندان و خویشان
و همسایگان و آشنایان و کسانیکه با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت
فراموش نکردم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع رحم نمودم و
بکشتن و بستن ایشان امر نکردم و هر کس را که اطوار وی شناخته بودم فراخور شناخت
خود با وی سلوک نمودم چون کرم و احسان از کار بسیار دیده بودم و تجربه به ایشان داشته
با دوست و دشمن بیاری کردم **دوازدهم** سپاه و دشمن را عزیز داشتم که
باقی خود را فروشند و در معارک و مهالک خود را می اندازند و جان فشانی

[illegible]

[illegible]

در پوشیدم از ظرافت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم دوازده سالگی
تیر انداختم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم
و تلخ شنیدم و تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیرها زدم تا آنکه بر ولایت و ممالک
ممالک مسلط شدم و نامور گشتم **ششم آنکه** بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم
و بر گناهکار و بیگناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و با احسان دل خلق را مقام نمودم و سپاه
اصناف سپاه و رعیت را در میان بیم و امید نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم
و سپاه را انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی
موافق شرع در میانه ایشان محاکمه نمودم و بیگناه دیگری را نگرفتم و کسانیکه با من بدیها کرده بودند
و بر من شمشیرها زده و در کارهای من شکست بسیار رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز
ایشان نموده بر مراتب ایشان افزودم و بر کردارهای ایشان قلم نسیان کشیده و خوبی
با ایشان سلوک نمودم اگر خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد **هفتم آنکه** سادات و علما
و فضلا و مشایخ و عقلا و محدثین اخیار را برگزیده داشتم و تعظیم ایشان نمودم و از ابا
شجاعت با کار داشتم چه شکر نعمت شجاعت شجاع را دوست میداد و با علما صحبت داشتم

[illegible]

[illegible]

بل برخیزند و علما و مدرسان بهر شهری تعیین کردم که اهل اسلام را مسایل دینی تعلیم نمایند
شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه بر مسلمانان درس گویند و امر نمودم که صدر و
قاضی مهمات شرعی ممالک مرا بسید ابو المحسن رسانیده باشند و امیر عادل تعیین نمودم که مرافعات
عرفی سپاه و رعیت را بابو المحسن رسانند و چون تمیز و کمی دین نمودم و در بلاد اسلام خرابات را
رواج دادم و چون آوازه دین اسلام بمسامع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام
فتوی نوشتند که چون الله تعالی در صد سال مروجی و مجددی از برای ترویج و تجدید دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم برمی انگیزد و در این صد هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نمود پس مجدد دین
محمدی ایشان باشند و میر سید شریف که از فحول علمای زمان بود در خفیات نکته ای بامن نوشت
که اتفاق علمای خلف و سلف بر این رفته که در سر هر صد سال از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مجددی می انگیزد و چون در این سر صد هشتم
امیر صاحبقران دین متین را رواج داده اند و اقطاع و امصار عالم دین اسلام رواج یافته
بتحقیق رسید که مروج این امر [illegible] آن حضرت [illegible]
محمد و اخذل من خذل دین محمد چون در زمان هجرت حضرت رسالت پناه [illegible] سال

[illegible]

بدعت باشد و شرورت و ظلم و جور بود و شریعت محمدی را رواج داد و در سر مائه پنجم مروج
دین و شریعت سلطان سنجر ابن ملکشاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصر وی بوده
و بدیشان میرسیده و در این ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند و دین
[illegible] قتل و قمع ملاحده و مبتدعه [illegible] و متابعت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] نمود که خلاف شریعت از وی امری سر نزد و در سر مائه ششم مجدد دین غازان خان
بن ارغون خان بن هلاکو خان است که چون دین اسلام [illegible] استیلای کفره ترک
ترکستان ضعیف شده الله تعالی غازان خان را با صد هزار سوار [illegible]
بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده مسلمان شدند و زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
گویا ساختند و آثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج دادند و در سر مائه هفتم
الجایتو سلطان بن ارغون خان است که بعد از سلطان محمد خدابنده [illegible]
بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که این
مرتبه تحقیق شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد نمیفرستادند و خود [illegible]
[illegible] سلطانیه حاضر آمد و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات

[illegible]

اند و در سر مایه هشتم امیر صاحبقران آنکه در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج
داده سادات و علما را اعزاز و احترام نموده باذن ذریت آل رسول الله صلی الله علیه و آله
در ممالک او تصرف کرده اند چون مکتوب میر سید شریف به من رسید تنگ ما را شکر کردم
و به محمد و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق کند به دین و شریعت حاصل آید مکتوب را
بجنس ترجمه به خود فرستادم ایشان بر حاشیه آن مکتوب نوشتند که مروج دین و شریعت
امیر تیمور صاحبقران ایده الله تعالی معلوم نماید که این موهبتی است عظمی و تاییدات کبری
قطب السلطنه را الله تعالی توفیق کند به دین و رواج شریعت ارزانی داشته شکر آن را
بجا آورید چون مکتوب شیخ بخط میر به من رسید تعظیم و احترام سادات و علمای اسلام
بجا آوردم و در رواج شریعت به شیخ اندیشه سعی کوشیدم و اهتمام نمودم که صورت این مکتوب را
در دفتر تزوکات من ثبت نمایند چون تزوک کارخانه سلطنت خود نمودم و تمور ده و تزوک
مراتب سلطنت و نگاه داشتم تزوک نگاه داشتن مراتب سلطنت خود را بر این گردانیدم
اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام و محبت آل و اصحاب واجب
الاحترام آن حضرت استوار داشتم و نظم مرتبه سلطنت خود به دوازده تزوک چنان کردم

بر مسند یمن رسید به حد زمره ده بود مرکب آوردم و مرا به سلطنت خود را انس و استحکام دادم
و مرتبه سلطنت خود را به دوازده تزوک زیب و زینت بخشیدم و میقرر او دوازده طایفه سلطنت خود را
استوار ساختم و تزوک مرتبه سلطنت و قواعد سلطنت خود را به دوازده طایفه مربوط و منظوم
ساختم و این دوازده طایفه را نمونه دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود
قرار دادم طایفه اول سادات و علما و فضلا و مشایخ را تقرب داده دادم و همیشه در بارگاه من راه داشتند
مینمودند و مجلس مرا زیب و زینت نگاه میداشتند و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند
و مسائل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم طایفه دوم عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب
حزم و احتیاط و ارباب کبر سال و پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت
داشتم و از ایشان فایده تجربه را حاصل کردم طایفه سیوم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت
از ایشان دریوزه دعا و همت مقیات خود را استمداد مینمودم و در مکالمه و محافل در بزم و رزم
از ایشان برکتی تمام میافتم و در روز جنگ از ایشان ظفر میدیدم چنانچه در وقتیکه لشکر
سلطان تقتمش خان در جنگ مضطرب شدند میر ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوات
بود خود را برتبه سما و دست بظهر آورده و بخواند دعای وی با تمام رسیده بود که آثار ظفر

سلطنت هم منظور نگاه میداشتند و در توفیر و تعمیر ممالک سعی مینمودند طایفه هشتم
حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنت اند به خود مصاحب آوردم و باتفاق
حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم و از طبقه منجمان ساعات و نحوست ایام و کواکب و شر ایشان
و دور افلاک را مشخص مینمودم و باتفاق مهندسان عمارت بنا مینمودم و طرح باغات انداختم
طایفه نهم محدثین و ارباب اخبار و قصص را گرد خود دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار
سلاطین روزگار و کیفیت سلطنت ایشان مرتبه سلطنت و زوال دولت ایشان ازین
طایفه میشنیدم و در قصص و اخبار ایشان و گفتار هر یک تجربه‌ها بر میداشتم و اخبار
و آثار عالم از ایشان میشنیدم از احوال عالم اطلاع حاصل مینمودم طایفه دهم
مشایخ و صوفیان و عارفان خدا پرست با ایشان صحبتها داشتم فواید اخروی اخذ
مینمودم و سخنان خدا پرستی میشنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان
مشاهده مینمودم و مرا از صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می آمد طایفه یازدهم
ارباب صناعت را از هر دیار و از هر طایفه به کارخانه خود آوردم و در اردوی معلی
خود ایشان را جا دادم که در سفر و حضر باحتیاج سپاه را حاضر داشته باشند

پادشاهی

پادشاهی که این دوازده امر شامل شد از سلطنت بهره مند شده باشد اول باید که کردار
و گفتارش از خود باشد تا سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود
میگوید و خود میکند و دیگری را در آن دخل نیست پس باید که پادشاه گفتار و کردار دیگران
نیوشد که شریک مرتبه سلطنت گردد عمل نکند اگر سخن خوب از همه کس باید شنید اما مرتبه
گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و قطاع گردند دوم سلطان را باید که در همه چیز
عدالت بکار برد و وزرای عادل و با انصاف در خدمت خود نگاه دارد و اگر پادشاه ظلم
کند وزیر عادل تدارک آن نماید و اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانه سلطنت خراب گرداند
چنانکه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق و ناحق جریمه از سپاه و رعیت میگرفت و در اندک
زمانی از ظلم آن وزیر بی انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سیوم در اوامر
و نواهی استقلال بکار برد و بثبات خود حکم کند که دیگری از عهده آن نتواند که در آن حکم دخل
کند و تغیر دهد چهارم بر عزیمت خود راسخ باشد یعنی بر هر کاری که عزیمت کند تا آن
کار را باتمام نرساند دست از آن کار باز ندارد پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند باید که
آن حکم جاری گردد کسی را یارای آن نباشد که در آن حکم توقف کند اگرچه مشکل بر مسند آن

الکی نه نفر دیگر و برا امیر گردانند و بر اون باشی نام نهند چون ده اون باشی
جمع شوند یکی از ایشان که کارگذاری آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند و بر او یوز باشی
نام نهند و چون ده یوز باشی جمع آیند امیرزاده عاقل و اصیل و بهادر و صرفه دار را
بر ایشان امیر گردانند و بر او مینگ باشی و امیر هزاره خطاب نهند و اون باشیان را
مختار ساختیم اگر یکی از تابعان ایشان فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر
سازند و همچنین یوز باشی یوز باشی اون باشی را و مینگ باشی یوز باشی را تعیین
نمایند و کیفیت فوت یا فرار او و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند و همچنین امر کردم که در کار
و بار امور سلطنت و حکم مینگ باشی بر یوز باشی و حکم یوز باشی بر اون باشی
و حکم اون باشی بر تابعان جاری باشد و اگر خلاف نمایند لبزا رسانند و اگر در جلادت و کار
کوتاهی نمایند اخراج نموده عوض دیگری را بجای او نمایند تزوک قرار علوفه سپاه امر کردم که علوفه
سپاه را از امرا و مینگ باشیان و یوز باشیان و اون باشیان و سایر سپاه برین نهج مقرر گردانند
که علوفه سایر سپاه را بقدر [illegible] سپاهگری و بهادری می مقرر باشد و علوفه بهادر [illegible]
از بهای دو اسپ تا چهار اسپ معین باشد علوفه اون باشی ده برابر علوفه تابعان وی باشد

[illegible] نمایند و هر مملکت را که مفتوح شود وزیر دیوان مملکت تعیین نمایند که مال جمع ولایت
[illegible] و لشکر را بحسب شایسته فراهم نماید بحال رعیت راه نیابد و جاگیردار از ظلم و تعدی بر رعایا
نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج [illegible] سپاه
و در سپاه قسمت نماید و امر کردم که تیول بهر کسی بدهند تا سه سال [illegible] واگذارند و بعد از سه سال
ملاحظه نمایند که اگر حکام آن و رعایا راضی باشند بحال خود واگذارند و اگر خلاف این
باشد آن ولایت را بخالصه ضبط نمایند و تا سه سال آن جاگیردار را علوفه ندهند و امر
نمودم که مال از رعیت به پیچ و ترسانیدن تحصیل نمایند نه بچوب و شلاق چه حاکمی
که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد مراتب علوفه فرزندان
و تبار امر نمودم که فرزند اولین محمد جهانگیر است و ولی عهد من باشد دوازده هزار سوار
علوفه و ولایت بگیرد و فرزند دویمین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت
بگیرد و فرزند سیومین که میرانشاه است نه هزار سوار را علوفه بگیرد و ولایت مستغرق شود و فرزند
چهارمین که شاهرخ است هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و نبیرگان را بقدر استعداد
از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و دیگر جماعت را که بمن قرابت دارند

در اواخر حال عهد اتیسان را در حق امیر عباس بهمیدم نادم و پشیمان گشتم و وزرای مالی
که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند و اگر مقدار علوفه خود تصرف نموده
باشند بانعام وی مقرر دارند و اگر مقدار او و علوفه مصروف شده و با قدر علوفه وی حساب گشته
اگر بسیار بر علوفه خود تصرف نموده باشند چیزی که بدان از وی تحصیل نمایند و امر نموده که از
روی اعتبار بر نگیرند و اعتبار کرده خود را بی اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم
نیاید و دشمنان ارباب غرض و اشرار و حاسدان در حق حاسدان وزرا نشوند که این
طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه دنیاطلب اند اگر وزرا رعایت ایشان
نمایند خیانت کرده باشند بکمر دشمنی بر بندند چغتای خان وزیری داشت که ارباب تعزیر
چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان درآوردند
وزیر را مخاطب ساخت و از روی خیانت گفت تو مردی ایلی فطرتی چه وزیر مثل من پادشاهی
باشی و از مملکت این قدر قلیل تصرف نمایی وزیر خود مسند این احسان ممنوع شده
هر چه آورده بودند پیشکش خان کرد و عزت و اعتبار خود را نگاه داشت و سایر سپاه اگر از حد خود
تجاوز نمایند و بر زیردستی ستمی نمایند و بر این دست آن مظلوم بسپارند که داد خود را

تو ال ساخته و نظر بر نیکاپی وی انداخت که بشناعت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بخاک
سلطنتش رو بانهدام آورد و همچنین معتصم بالله عباسی اگر بعلت حسد و کینه موصوف بود
وزیر خود را که ابو اسحاق بود با خلیفه و خلق او ادا بسیمتان منافقان خلیفه را بازی داده و خلاف او
را از نظر خلیفه و وزیر خلیفه دور و وزیر را گرفتار ساخت و در سید آنچه بخلیفه رسید پس وزیر الخلیفه را
کاملی و تجربه چنین کاری باید و نیکو کار باشد که اعمال را خطا نکنند و بد اصل و خطا ننماید و هر وزیر که
از راه راستی و راستی با جمیع امور وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت
سر انجام کنند و مراتب عالیه رسانند و وزیر که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام و سر
باشد که خیر و برکت از ملک سلطنت برخیزد و وزیر دانا و وزیری باید که بدرستی و نرمی کار کنند
نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیاطلبان و طامعان او را فرو برند
اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی رجوع ننمایند پس وزیر دانا باید که کار و خاصه سلطنت
و مجلس سلوک و نیک انتظام و انتظام و بهبود امور سلطنت بحکم و برد باری بکار برد و معاملات
هر شخص را بر مقتضی آن بجا آرد پس وزیری فرزند و مملکت و دولت اند چه دولت و سلطنت بملک
خواهند و شکر قائم باشد چرا که وزیر دانا اصلاح مملکت نماید و وزیر جامع الاخلاق

و خورش سلوکی بشکند لشکر او متفق گردانند و افواج دشمن را نجوم دراهم کنند و نگاهبانان
ولی نعمت خود باشند و بر مهمی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای دفع آن و در حقیقی آن
مشکل الاسان گردانند اگر اشکالی به امور سلطنت به هم رسد آن را به برکت عقل و فکر بگشایند
چنانچه در روز جنگ علی بیگ عزیز قدر او در شدائد انداخت و در خانه پر از کیک متعهد ساخت
عزیز الدین که از وزرای من بود ... اختیار کرده خود را ... و علی بیگ او را در جواب کرد
و چشم او را از زمین پوشانیده ... تا بیاوری شجاعت و مردی و الغرض شمشیر از میان
نگاهبانان برآورده نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملکشاه را از بند تغییر خلاصی
ساخت پس این چنین وزیر را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجاوز نکنند
و آنچه گویند بیان زور عقل ایشان اگر پادشاه ظالم باشد وزیر عادل بود تدارک ظلم پادشاه
میشود لکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله امور سلطنت بر هم خورد تزوک مرتبه امرا
و الیا السلام فرمودم که سعید و میرزاده هر که کنکاش ... من بود تعداد امارت بدهند
و این مردم بوده اند که با نسب و کتابت و عقل و کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط
و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند تا امارت بر هند و ... بود و ...

از هر سپاهی ... امر نمودم که از ایشان که شمشیر نمایان زده باشد در شمشیر اول
او را ... نامیده و در شمشیر دوم ... کنند و در شمشیر سیوم ... باشی سازند و
... و اون باشی ... در شمشیر اول اون باشی کردانند و امر نمودم که شمشیر ...
... سپاهی هم باید ... باشی چون ...
شمشیر ... امیر اول کردانند و امیر اول چون ... نماید امیر دوم سازند
و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده ... بالاتر ترقی فرمایند و سپاهی
سپاه چون شمشیر زنند علوفه ایشان بخوانند و هر سپاهی که در ... کار روی کردانند
... که زخم ... و اگر ...
... و هر سپاهی که شمشیر زنند و زخم بردارد ... بدهند و اگر
... شده باشد ... زخم خوردن ... اعتبار کنند و اگر
... رسیده ... و زخم ... حال ... سپاه ...
... و هر سپاهی که ... علوفه ... محروم و معزول نکردانند
و کار سپاه ... و مردم سپاهی که ... اعمال ... مینمودند

[illegible]

افزودم ترتیب سپاه کشیدن دوازده اسپاه و ترتیب با انعام و جلدو امرا کردم
که هر امیری که یکی را لشکر کوانید یا لشکری شکست دهد وی را به پنج چیز امتیاز دهند خطاب
و طوغ و نقاره و وی را بهادر لقب کنند و شریک سلطنت دانند و در مجلس کنگاش وی را دخل
سازند و اگر امیر صد ... جوان نمایند و امرا تابع وی کرده شوند هر امیری که توره را شکست دهد یا
زاده را شکست دهد یا خانی را منهزم سازد او را بهمان روش بنوازند چنانچه امیر اکوتمور
که بلارو مغلان بچین و ایرشکست داده بود او را تومان و طوغ و علم و نقاره دادیم و وی را فخر
دولت خود ساختم و وزیر و مشیر خود کردانیدم و در کنگاش خود داخل کردانیده سرحد ارزانی
داشتم و امرا او را تابع کردانیدم و حاسدان در حق وی سخنان گفتند که او با مغلان ... ساخته
کرده و امرا را ... خود متهم ... شده و از این سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن
قصه بهرام چوبین به سماع من رسیده بود و تجربه کرده بودیم که خاقان با صد هزار ترک خونخوار
بر سر هرمز بن نوشیروان لشکر کشید و وی بهرام چوبین که وزیر و مشیر و سپاه سالار
نوشیروان بود با سه صد و شصت هزار مرد ایرانی روبروی خاقان فرستاد و وی در مقابل
خاقان در آمد و شبان روز در قتال و جدال بود تا آنکه خاقان را شکست داده و حقیقت را

والی

[illegible]

والی قندوز و کولاب کردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرا که ملکی را مسخر کرداند هفت
... بر آورده و آن مملکت را تا سه سال به انعام وی مقرر نمایند امر کردم که هر بهادری
شمشیر زند ... و کمر و شمشیر ... وی را ترخانی ... برتبه
اون باشی امتیاز دهند تا اگر شمشیر دوم و سیوم برتبه یوزباشی و مینگ باشی ...
ترتیب ... و علم امر نمودم که هر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند
و با امیر الامرا علم و نقاره و طوغ و تومان ارزانی دارند و مینگ باشی را طوغی و نفیری
بدهند و یوزباشی و اون باشی را طبل ... بدهند و با امرای اویماق ... ارزانی دارند
و ... هر یک علم و نقاره و طوغ و ... بدهند و هر یک از امرا که فوج شکنی
نمایند یا ملکی مسخر سازند اگر امیر اول باشد ... امیر دوم سازند و اگر امیر دوم باشد امیر تبه
سیوم رسانند و اگر امیر سیوم باشد برتبه امیر چهارم رسانند همچنین تا به یازدهم اگر یازدهم
باشد ... دوازدهم رسانند علم و طوغ و نقاره بدهند چنانچه با امیر اول یک علم ...
دوم و سیوم ... و با امیر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را امیر ... طوغ ...
رسانند ترتیب ... و در ... سپاه را امر نمودم که سایر سپاه و ...

[illegible]

و هر اول خبر او انی بالیقین بمرزده سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبر
رسانند و امر نمودم که بهر طرف از اطراف لشکر دو دو کوتوالی مقرر باشند که حوالی لشکر نگاهبان
[illegible] با ایشان متعلق باشد و هر جا از لشکر خفته باشند اگر خبری از دزد [illegible] جواب گو شوند
که چهار فوج قراول الیقین نمایند که تا چهار فرسنگی لشکر التقید ضبط در آورند و اگر کسی را
مقتول و مجروح بیند ضبط نعش آن برآید و اگر مال کسی دزدی برود جواب گو شوند
و امر نمودم که سیوم حصه لشکر بخدمت سرحدها مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب
خاص حاضر باشند **ذکر وزرا** امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور [illegible] مملکت و رعیت و [illegible]
مهمات و معاملات مملکت احوال رعیت و حاصل و فاضل ولایت ها و مداخل و مخارج
و آبادانی و معموری و نظم مملکت بعرض رسانند و دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه
ایشان را بعرض رسانند و از احوال ایشان غافل نباشند و خبردار باشند که پریشان نشوند
و [illegible] احوال سپاه را بعرض دارد و سیوم وزیر سایر و جهاتی که اموال غایب و فوتی و فراری
باج و اموال آیندگان و روندگان و مواشی و مراعی و آب خورد و علفه [illegible]
مداخل [illegible] ضبط نموده طریق امانت نگاه دارد و آنچه اموال غایب و اموات [illegible]

برلاس چهار هزار کس را امیر الامرا ساختم امیر غلاداد که [illegible] مملکت ختلان ارزانی
داشتم و امیر جاکو و امیر ایکو تیمور و امیر سلیمان شاه که با ایشان هم سرحد مملکت ارزانی
و حصه [illegible] از الوس برلاس [illegible] ساختم و امیر جلال الدین برلاس را امیر [illegible]
[illegible] و امیر ابوسعید را امیر [illegible] ساختم و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر [illegible] ساختم
و جهت [illegible] ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون خواجه را امیر [illegible] ساختم
[illegible] مینگ باشی [illegible] یوزباشی و اون باشی [illegible] نمودم و از الوس جلایر قوک تیمور و شیر بهرام
امیر [illegible] ساختم [illegible] اون باشی کردم و از الوس [illegible] ایلچی بوقا [illegible]
امارت دادم و از الوس [illegible] خواجه [illegible] امارت دادم و الوس [illegible]
[illegible] ساختم و از الوس [illegible] امیر الامرا
ساختم [illegible] و از الوس [illegible] امارت دادم [illegible]
[illegible] ساختم که در وقت [illegible]
[illegible] سازند **ذکر سلوک [illegible]** [illegible]
[illegible]

[illegible]

عزت داده احترام کردم و ولایت حصار شادمان و اندخان و ترکستان با ایشان
امر کردم که سپاهی نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت جنگ و کارزار سلسله دوستی بدشمنی
صاحب خود بجنبانند و حق نمک صاحبی و نوکری را فراموش کنند و دشمنی صاحب خود را خواه
که بر صاحب خود غالب گرداند این چنین شخص را از خدمت خود راه نده بشنو روزگار
در کنار خواهد نهاد و هر نوکری که در وقت کارزار از صاحب خود جدا شده بملازمت آید اعتقاد
شایسته بنا شما اما اگر بعد از خدمت بسیار و وفاداری از روی ظلم و تعدی آزرده و
در وقت کارزار و یورش آمده ملازمت اختیار نماید و بر اکرامی دارند و اگر وزیری و نوکری
از روی رای و تدبیر با دشمن رابطه آشنایی در سازد و درین التماس خواهد که کار صاحب
خود را ساخته گرداند ... دوستان و چاکران باید و انکس که با دشمن بسازد و
با صاحب خود نفاق ورزد و این چنین نوکری را که دشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زنی زند
و غنیم را شکست دهد ... در حق وی ... و کار وی ... رسید و
و یک کار وی را بد و باز نمایند بر مرتبه اش بیفزایند تا دیگر نوکران را رغبت جان فشانی
بهم رسد و هر فوجی هر امیری که روی از راه موافقت و موافقت بر گردانند به غنیم

[illegible]

مضایقه نکردم و بتجربه بمن رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل باشد چنانچه
چند دلاوران از دوستان جاهل بود و آنچه در دوستی بمن کرد هیچ دشمن در دشمنی نکند
خداداد و بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر نگاه دارد چون بسنگ لاخی رسی پیش خیالش
بر سنگ زن کاثری از وی نماند و دیگر گفت چون دشمن پناه آورد و زنهار خواهد بروی کرم
کن و مروت نما چنانچه من توقتمش خان که دشمن من بود پناه آورد مروت و احسان نمودم
اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی در آید او را بکار ساز دو دولت
کار دولت نکند و اگر بکند عذر بپذیر ترتیب مجالس دادن امر نمودم که فرزندان و نبایر
و خویشان طرف راست خود در صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات
و قضات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف بطرف دست راست جلوس نمایند و امیر الامرا
و بیگلربیگیان و امرای تومنیان و سرداران و امیران الوس و تومانات و قشونات
و مینگباشیان و یوزباشیان مطابق مرتبه خود بدست چپ جلوس نمایند و دیوان
بیگی و وزرا در مقابل تخت جای نشستن مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان ممالک و
وزرا ... نشسته باشند و بهادرانی که خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیر زن

[illegible]

چنانچه ممالک عراق و عجم و فارس را از وجود ملاعین ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را
برانداختم و بندگان خدارا از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت افراخته بودند کوتاه کردم
و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک از عقاید پیروان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغییر
باید سلاطین را واجبست که آن ملک را تسخیر کنند و اهالی آن ملک را از اعتقاد
بد ایشان باز آورند چنانچه من به مملکت شام در آمدم چون که بد اعتقاد بودند ایشان را بسزا
رسانیدیم و چون شروع در مملکت گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود ساختم اول
در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش درست بکار بردم دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار
نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و بتایید خدا هر تدبیری که کردم درست و درست افتاد
و مزاج طبایع اهل هر ملکی را بکار آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم تعیین
نمودم سیوم مستعد و ... مردان اصیل و شجاع و فرزانه بخود متفق ساختم و ایشان
در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن بودند و عزیمت و رای و گفتار و کردار
ایشان هم یک بود چون میگفتند که اینکار میکنیم بر سر آن کار گشتیم و تا آن کار را باتمام نرسانیدند
و ... باز نمیگشتند چهارم کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام نرمی نرمی

گرفتار کردند و چون نامه بر من رسید ملک خدا را از چنگ ظالمان و کافران و
و منافقان و فاسقان و فاجران برآوردم و در دفع ایشان کمر همت بستم عزت ملک را
هر ملکی را که مسخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را
تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه در هر سوم ایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را
بمنزله برادران و اطفال ایشان را بجای فرزندان داشتم و سپاه آن ملک را هرگاه خود راه دادم
و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میان امید و بیم نگاه داشتم و نیکان هر ملکی را
و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و ادانی و ارازل را در مرتبه خود نگاه داشتم
و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را بمرتبه علیه امتیاز دادم و ابواب
عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم هر ملکی را که مسخر
من شد حکومت آن ملک را ... ارزانی داشتم و وی را بقید احسان در آورده مطیع
و منقاد خود ساختم و هر که بمن در بیاید دوی را بکردار وی گرفتار گردانیدم و حاکم عادل
و عاقل و عامل بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع الطریق هر ملک را
بیاسا رسانند و مفسدان و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند و مزدوران کاران

ازار و سکان بمن رسید دانستم که وی این فتنه را بنا نهاده و دوم مستعد او جنگ ازار و سکان
و امداد توقتمش خان نمودم چنانچه از وقتی که بر تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم
بمن خبر رسانیدند که در نواحی هندوستان حاکمی و والی بتخت نشسته چنانچه سارنگ
برادر ملو خان در سرزمین ملتان علم حکومت برافراخته و در دهلی سلطان محمود خان
علم سلطنت برافراشته و در ناحیه لاهور ملو خان لشکر جمع آورده و مبارک خان
در نواحی قنوج بدعوی سلطنت نشسته و در هر ولایتی از ولایت هندوستان شخصی کوس
بدعوی سلطنت برافراخته چون این خبر مبالغ بمن رسید تسخیر آن مملکت در نظر من
آسان نمود لیکن در نظر سپاه مشکل بود چنانچه در وقتی که مملکت هند را مسخر ساختم
خبر بمن رسید که قیصر روم بر بعضی ممالک من ترکتاز آورده و کرجیان از قلعه خود بجا و در
بر آمده بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره کرده بودند الی قلعه کرده اند و خبر دیگر
گفتار شکوه اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران خللی روی خواهد داد مصر الملک دمشق دار
یلغار نمودم چنانچه هر روزی در ماوراء النهر توقف نمودم و از آنجا متوجه روم و گرجستان
شدم و همه آن ممالک را مسخر ساختم **تزک سلوک معاش** با متوطنان و سپاهیان بلاد دمشق

ایشان را

ایشان را بجلا العبد ... با سر ... تا ... در الملک کم نمودم **تزک تحصیل مال و**
خراج از رعیت و نسق ملک و معموری و آبادانی و ضبط و خراج مملکت امر نمودم که مال و خراج
از رعیت مبلغی نگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت شود که خرابی رعیت موجب کمی
خزانه است و کمی خزانه موجب تفرقه سپاه و موجب اختلال مرتبه سلطنت است و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر
گردد از حوادث در امن و امان در آید حاصل و اصل آن مملکت ملاحظه نمایند و اگر رعایا
بجمع قدیم راضی باشند بر رضای ایشان عمل نمایند و الا موافق تزوک جمع بندی نمایند و امر نمودم
که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند و جمع حاصل زمین برقرار نمایند چنانچه اول اراضی مزروعه
رعیت که آب کاریز و چشمه و نهر و رود خانه دارد آنکه آب آن را نهاد دائم و استمرار
داشته باشد ملاحظه نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه به رعیت گذارند و یک حصه
بسرکار اعلی بگیرند و اگر رعایا ادای حظوظ نقدی راضی نشود اراضی مضبوطه را
دو قسم کرده هر جریب اولی سه خروار و جریب دوم دو خروار و جریب سیوم
یک خروار مقرر نمایند و یک خروار گندم و نخود جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو حصه یک مال
گذارند و اگر رعیت با وجود اقسام مال راضی نشود در خروار گندم پنج مثقال نقره

و تورچیان بجهت نگاهبانی زراعت و رعیت مقرر نمایند و امر نمودم که در هر ملکی سپاه
تعیین نمایند وزیر اول یکی از برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و اخراجات برا
سررشته نگاه دارد که چه مبلغ وجه از رعیت بهم رسیده آنچه آن را نگاه دارند وزیر دوم
از برای سپاه که سپاهیان چه قدر مبلغ رسیده و چه قدر طلب دارند وزیر سیوم
از برای ضبط اموال غایب و آینده و رونده و حاصل بادی و بلوی و ضبط اموال مجانین
و مواریث و ایتام که بصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد و امر نمودم که اموال
اموات الوارث را بیاسانند و اگر وارث پیدا شود بوارث واگذارند و اگر معلوم نگردد صرف بقاع خیر نمایند و بحکم معظمه
بفرستند تزوک جنگ و جدال و در آمدن و برآمدن بمعرکه صف آرایی و فوج شکنی امر نمودم
که اگر غنیم از دوازده هزار کم باشد درین جنگ امرا و سردار باشند و دوازده هزار
سوار از اویماق و تومانات بوی همراه نمایند و از مینک باشیان و یوزباشیان نیز
همراه گردانند و بمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته روبرو شود و خبر بمن فرستند و امر نمودم
که این دوازده هزار سوار نه فوج مرتب سازند برین ترتیب قول یک فوج و برانغار
سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول یک فوج و فوج برانغار متصل باشد بر هراول و جرانغار

آن بمن خبر فرستند و از عقب هراول برانغار و هراول جرانغار را براند تا اگر دسته ضرب
بر افواج غنیم آید اگر درین وقت هراول از کار نمایند فوج هراول برانغار براند و از عقب وی
فوج دوم جرانغار را براند اگر فتح نشود فوج دوم برانغار براند و متعاقب فوج هراول
اول جرانغار براند و خبر بمن فرستند و منتظر رایات من باشند و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار خود
بجنگ در آید و سردار بمعرکه حاضر شود که بتوفیق الله چون هشت ضرب بر غنیم واقع آید در ضرب نهم
غنیم شکست خورده و فتح روزی شود و سردار آنست که بجز جلوی بکند و لشکر را بکار فرماید و بعد از آنکه
کاری سازد تا تواند خود را بکشتن ندهد که کشته شدن سردار بدنامی آورد و موجب خیرگی غنیم
گردد و بس سردار آنست که برای و تدبیر کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجا و بجا باید که از آن تواند برآید
امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار سوار زیاده باشد لیکن کمتر از چهل هزار سوار باشد یکی از فرزندان
کامکار سردار باشد و دو بیگلربیگی در رکاب وی با امرای قشونات و تومانات و الوس خانه که از
چهل هزار سوار کمتر نباشد حاضر باشند و افواج قاهره باید که همراه فرزند سررشته تقدیم
در بهادری و جرأت ندهد شده و امر نمودم که چون شیخانه اقبال همراه آورند دوازده

نزد وکر این چنین غنیم پشت کم کومک خود باشد و سرداران که به عینه اگر غنیم مساوات غنیم شده
ترک ناز کرده و با فوج چپ و راست خود را کشاده سرداران را باید که اول هراول را با ایشان روبرو
گرداند و یکجنگ اغاز زده و متعاقب آن هراول چپاول و هراول شقاول را بدواند و هراول کلان
نفرستد و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دوم شقاول را بجنگ اغاز زد و از عقب ایشان
فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول را برانداز کرد این هفت ضرب که بر غنیم آید و فتح نشود از آن
وقت هراول برانغار و هراول جرانغار بدوانند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود و اگر از نه ضرب
فتح میسر نشود فوج اول برانغار و فوج دوم جرانغار را بدوانند اگر باین یازده ضرب هم فتح
روی ننماید فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که باین سیزده
ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر احیاناً باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود در آن
وقت سردار است که افواج قول را تزوک کرده روان شود و خود از مقبل کوچی در نظر غنیم نمودار گرداند
و با آهستگی و پوشکی روان گردد و بهادران جنگی را بفرماید که به شمشیر درآمده هجوم آورند و ...
شیوه تیز نمایند و اگر فتح نشود سردار خود قدم قدم بجنگ پیش گذارد و منتظر ایات ...
و چنین تزوک کرسیم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد ... سکبان و امرا و ... باشند

و شکسته شوند در آن وقت امیر چپاول را که شش فوج خود را دفعه دفعه بکومک ...
و خود هم ترکتاز آورد و همچنین امیر افواج منقول فوجهای شقاول خود را جدا افواج
پیش رو ساخته خود را هم برساند که بکول الا چون بیرزد و ضرب بر غنیم زده آید شکسته
و گسیخته گرداند اگر با وجود خوردن این ضرب غنیم خیره گی نماید امیر برانغار را باید که
هراول خود را براند و امیر جرانغار نیز هراول خود را بدواند چون این هر دو هراول از چپ و
راست درآیند لشکر غنیم البته چپ و راست ... نتوان کرد و اگر غنیم خیره شد امیر برانغار و امیر جرانغار
افواج خود را برسته بر غنیم برانند اگر ... که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی رسیده
باشد امیران برانغار و جرانغار خود با متوجه دفع و رفع دشمنان شود و اگر در آن وقت ... امیر
برانغار و جرانغار ... امیرزادگان که طرح برانغار اند و ده اشیاء و غلان که طرح
جرانغار اند بر غنیم ترکتاز آورند و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و شجاعت
و مردی ... غنیم کوه قصد گرفتن نمایند و کوشش نمایند که علم ... را نگون
سار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم بوده باشد در آن وقت باید که افواج متفرقه
و بهادران قول و افواج التمش که در عقب قول آراسته شده بودند حکم شد هجوم

ترتیب استادن چهل فوج از لشکر دوازده داو باقی که به تمغار رسیده اند

قراول دست راست — قراول دست چپ

هراول

فوج اول — دوم — سیوم — چهارم — پنجم — ششم

هراول جیپاول — هراول شقاول

جیپاول — شقاول

اول دوم سیوم چهارم پنجم ششم — اول دوم سیوم چهارم پنجم ششم

هراول برانغار — هراول جرانغار

برانغار — جرانغار

اول دوم سیوم چهارم پنجم ششم — اول دوم سیوم چهارم پنجم ششم

فوج امیرزادهها — فوج خویشاوندان

قول

جست و هشت او یماق که بتمغار رسیده اند

[illegible]

تزوکات امیر تیمور صاحبقران جلد دوم

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

تزوک کنکاش امور ملک گیری و جهانداری و لشکرشکنی و دشمن را مدام آوردن و [illegible] ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن با مهمات و ستیزان و دشمنان چنین گویم که چون من [illegible] ... که ابو المنصور امیر تیمور در امور سلطنت چهار امر را است بکار دیدم کنکاش و مشورت و عزم و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخص جاهل که آنچه کند و گوید همه [illegible] شد و گفتار و کردارش [illegible] پشیمانی و ندامت بار آورد و پس بدانستم که در [illegible] امور سلطنت خود را [illegible] تا آخر نادم و پشیمان نگردی و دیدم که در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل [illegible] یک حصه [illegible] و [illegible] و عزم و حزم و احتیاط و شجاعت [illegible] ... کنکاش است و [illegible] گفته اند [illegible] کشاده [illegible]

[illegible]

این کارها کرده بودم و بتجربه بمن رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و ته دلی آنچه زبانی میشنیدم گوش
میکردم آنچه ته دلی میشنیدم در گوش جای میدادم و در هنگام کنکاش ایشان از صلح و جنگ پرسش مینمودم
و ملاحظه هر دو جانب میکردم که جنگ اولی است یا صلح و چون از صلح سخن میکردند منافع صلح را با مضار جنگ مقابله
مینمودم و اگر از جنگ حرف میزدند نفع و فایده آن را با مضار و خطر مقابله میکردم هر کدام غالب در نفع
بوده همان را اختیار مینمودم و هر کنکاش که سپاه مرا دو دل مینمود از استماع آن احتراز میکردم
و هر کنکاش که مضطر شده کنکاش میگفت آن را گوش میکردم و هر دو میکردم عاقلانه و هر دو
سخن میکردند آن را میشنیدم و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را
مینمودم و طرف صلاح و صواب آن را اختیار میکردم چنانچه در وقتیکه تغلق تیمور خان
بتوجه تسخیر ماوراءالنهر از آب خجند گذشت و یرلیغ طلب بنام من و امیر حاجی برلاس
و امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنکاش خواستند که با ایل و الوس خود بجانب
خراسان برویم یا رفته تغلق تیمور خان را ببینیم من با ایشان کنکاش گفتم که در دیدن
تغلق تیمور خان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است و یک نفع
ایشان کنکاش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن خراسان دو ضرر

که در ایران یکی امیر کنکاشی خان بود در خورد دانسته او را آسیب از خود کرده بکابل فرستاده و الاس
و هم در این وقت خبر رسید که الوس تغلق تیمور خان در دشت جته علم مخالفت برافراشته اند
خان متوحش گشته از من کنکاش خواسته روی بطرف جته نهاده و ماوراءالنهر را بمن گذاشت
و در آن باب یرلیغ و عهدنامه نوشت و قوشون امیر قراچار نویان را از ماوراءالنهر بمن گذاشت و من
بر ولایت ماوراءالنهر با تمام آن حکومت فرمان فرما گشتم و این کنکاش در ابتدای دولت
و سلطنت من بود و بتجربه بمن رسید که یک تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند کنکاش دوم
که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر مملکت ماوراءالنهر
لشکر کشیده نقض عهد کرده و حکومت ماوراءالنهر را از من گرفت و الیاس خواجه پسر خود را
سپهسالاری ساخت و عهدنامه قاچولی بهادر و قبل خان را ظاهر ساخت من هم خاطر قبول
عهد بزرگان سپهسالاری را قبول کردم و در شهر سبز مقصد گشته و در که تغلق تیمور خان
مرتبه دوم بماوراءالنهر لشکر کشیده نامه در باب طلب بمن فرستاد و من هم استقبال کردم و وزیر او
ورودی نقض عهد کرده ماوراءالنهر را بالیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت و چون مرا نیز
یافت عهدنامه قاچولی بهادر و قبل خان را ظاهر ساخت و آن عهدنامه را از فولاد

[illegible]

دیگر خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند نشسته باشم متقاعد از ازبکان اشتغال نمایم مبادا
اجل مامور المعمر کوتاهی کنند پس چنین کنکاش نمودم که از سمرقند بیرون آمده در کوه مقام کنم
تا هر کس که بمن متفق باشد نزد من آید آنگاه جمعیت کرده با قتال و جدال اوزبکان مبادرت
نمایم چون از سمرقند برآمدم پیاده و از شصت سوار دیگر کسی با من برنیامد و دانستم که در کنکاش
خود غلط کرده ام و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن نیامد خود کرده
ازدم که کاتب بدخشان [illegible] از کوه منتقل ساختم و سوار شدم و بخدمت
امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم [illegible] عزیمت معطوف دارم
و چون [illegible] سمرقند را [illegible] کردم که [illegible] ازبکان [illegible] با ایشان [illegible]
فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من
بودند و چون خبر [illegible] خوارزم بالیاس خواجه رسید [illegible]
بر سر من آمده [illegible] بر سر من آمد و من با شصت سوار
خود با امیر حسین که [illegible] بود [illegible] آمدم و تا [illegible]
جنگ و کوشش نمودم [illegible]

[illegible]

[illegible]

با برادران [illegible] کنکاش چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون شش
سوار نزد من جمع آمده خود بخود کنکاش کردم که اگر در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل
آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا به ازبکان فرستند صلاح حال خود در
دیدم که از آن موضع برآییم و در صحرا که از معموره دور باشد نزول نماییم تا آنکه لشکر کم
باز [illegible] سلطنت نزد من جمع آید از آنجا بجانب خراسان متوجه شدم و [illegible] مبارک شاه [illegible]
حاکم [illegible] با یکصد سوار نزد من آمد و [illegible] پیشکش کرد و جمعی از سادات [illegible]
[illegible] صحرا با من همراه گشت و در [illegible]
و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن گفتند که توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی
[illegible] بودن [illegible] با ایشان گفتم
[illegible] این کنکاش رسیده که متوجه سمرقند شویم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] این کنکاش [illegible] و [illegible]

[illegible]

دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از حوالی قلعه که دشمنان وی متحصن
شده بودند شیخ علی را جبرا و قهرا گرفتم و دل والی سیستان را از ترس رهانیدم و دشمنان خود را
با خود و گروه با خود کنکاش کردند که امیر تیمور در این ملک اقامت کند ملک سیستان از دست
بدر خواهد رفت و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان جمع گردیدند و بر سر من جمع آمدند و چون دیدم
که والی سیستان بعهد خود وفا ننموده ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودم
و زخمی آمده بر بازوی من خورد و یک تیر دیگر بر پای من رسیده آخر بر ایشان ظفر یافتم و چون
آب و هوای آن ملک را بمزاج خود موافق ندیدم برخاسته بگرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت
نمودم تا آنکه زخمهای من بسته **کنکاش ششم** که در وقت تسخیر خود کردم این بود که چون گرمسیر
مسخر من شده کنکاش در این دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده
بتسخیر ملک ماوراء النهر متوجه شدم و چون بر این کنکاش عزیمت بستم و سوار شدم و همگی اهل
یا من بودند یا همراه امیر [illegible] امیرزاده بودند [illegible] لشکر گفتم که در چنین پریشانی
اینچنین مردم [illegible] همراهی و اتفاق را قبول کرده اند و با خود گفتم الله تعالی [illegible]
بسیار است که این نوع مردم همراه من [illegible] ازانجا بجانب کوهستان بلخ [illegible] نمودم

مکرر بند خود را که بسیار پر کار و زر باقت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر او
بهادر پوشانیدم و ایلچیان رخصت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و
بجماعت نماز ادا کردیم و سوار شده آمده بعیرت نزول نمودم و مجلس ساخته طوی را دادم
و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی جور در ارمن جدا شده بود اراده زمین هندوستان
و روال داشت باز رسیده و مرا ملاقات نمود و عذر خود را [illegible] من وی را در کنار گرفتم و عذر پذیرفتم
و آن قدر مهربانی کردم که از خجالت بر آمد **کنکاش هفتم** که در ان ایام خروج کردم این بود
که چون نشان لشکر خود دیدم که همگی سیصد و سیزده سوار بودند با خود کنکاش کردم که یکی از
قلاع را ابتدا آورده جا بودن قرار دهم و چنان کنکاش کردم که اول قلعه الاجو را که از جانب
الیاس خواجه جنگلی بوغا سلدوز در ان قلعه [illegible] مسخر سازم و جایی بکاه داشتن بار و بنه
خود گردانم و باین عزیمت روانه قلعه الاجو شدم و شیر بهرام که با وی از قدیم آشنایی داشت
التماس کرد که من رفته جنگلی بوغا را ایل گردانم و چون شیر بهرام بقلعه رفت و مرا انجام داد
و جنگلی بوغا [illegible] چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرد [illegible] مروت در [illegible]
کس [illegible] را ایل شده قلعه را بسپارم [illegible] قلعه [illegible] این قدر [illegible] از

مبادا که خشم رحمی بلشکر من رسد و در حال غیرت کرملین کیر من شد و کوفت که چون بغوری
سلطنت خروج کهلاق شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عازم شوم یا مظفر و منصور
شوم یا کشته که چون برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده جنگ مسلطنه
و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که دفع هر فوج هفت کانه خود را بر ایشان
و هم دیوان بایره قتال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول یکبارگی بکمان در آمده تیر باران
نمایند و افواج جیاول را امر کردم که بر خود ایشان در آئید و خود با افواج جرانغار روبرو انغار حرکت
و در حمله اول و دوم فوج امیر ابوسعید را که امیر الامرای لشکر چته بود در هم شکستم و در حال حمید خود
و سکل یوغا بهادر پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم و در حمله اول ایشان را
نیز متفرق ساختم و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند کنکاش یازدهم
که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من
سلطنت در توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بجاده و جش قرمان فرما کردم کنکاش
خود را درین یافتم که خود را اهم آورده بودم انقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول تلو
سفر کردم افواج لشکر خود را انتقال داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون رسیدم و از که در ترمذ

و جاسوسان تعیین کردم که از قضا و لشکر جته بالیاس خواجه آوردند و جاسوسان بعد از ده
خبر آوردند که امرای جته او الیشان کوج تمور پسر جک جک است و دوم ایشان تیمور تو بکات
و سایر بیک بهادر و شکوم و تغلق خواجه برادر حاجی جک بیک است ضرار سوار از موضع خلالی
سنکلاین مر وال خط اند و ایلچی نزد من فرستادند که احوال امرا و لشکر جته را آوردند من لشکر خود را
دوباره خبر ایلچی را آوردم و ایلچی بار حقیقت دادم و کنکاش خود را درین یافتم که متعاقب ایلچی
روان شدم ولیکن لشکر خود را کجا متفق سیدیم و در تفرقه ساختن لشکر خود کنکاش چنین دیدم که
بعضی را دولت خواهیم و به بعضی عطا کنم و گروهی را بمال فریفته سازم و جمعی را بسخن و قول و عهد قسلی
دهم و در حال خبر رسید که تغلق مسلم و زر و کنجر که از تو کران من بود شش هزار جته را سر کرده در کر
من می آمدند چون آنچه بمصاحب لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شده و اندیشناک گشته
لیکن امیر جلکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان را کوچ یافتم کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود
کردم این بود که امیر جلکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت طلب داشتم و خواستم
ایشان را کجا متفق کردانیم چون با ایشان خلوت کردم سخن بر ایشان این بود که ایشان را عزم کرد
و از سلطنت ساختم با عزیمت خود را انجه شدند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیک را بخلوت

الیاس خواجه کافر باتمی کجدا شد و من در آن شب بالای تل بجو و سیاه زیر درگاه جنگ جنگ مشغول بجوم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادم و در میان خواب و بیداری آواز نی

بگوش من رسید که شخصی میگوید که بجو را فتح و فیروزی و ظفر است چون صبح صادق طلوع کرد نماز

با جماعت ادا کردم و در آن وقت دیدم که الیاس خواجه با امرای خود سوار شده فوج فوج روان

شدند و امرا و سپاه من در تعاقب ایشان حکم خواستند و من بجو و کنکاش کردم که در تعاقب

ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود و چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند و من

کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بمیدان در آورند و جنگ

انداز شوند امرای هراول را شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند

و وی ایشان را از پیش کوه بود در آن وقت دیدند که از کنکاش ایشان واقف شده ام

از کوه بمیدان نمی آیم بالضرورت برگشته بر سر من تاخت آوردند و من کنکاش چنین یافتم

که در دامن کوه افواج خود را ترکیب سازم و جنگ در آیم چون لشکر جته آمده بدامن کوه

در آمدند و معطل شدند و پیادگان را امر نمودم که مغولان را بتیر گرفتند و بسیار

از مغولان را زخم دار ساختم و چون شب شد و دیدند که کار از دست ایشان رفته است در دامن کوه

از رائی را اشتم و شیر بهرام که جدا شده و بالوس خود رفته بود و در مقام عذرخواهی شده بود و امرا

و اولاد طلب نمودم و وی با الوس خود آمده و اطاعت و انقیاد کرد و برای عذر خود عهد و پیمان بستم و از آن

گذشتم و چون میانه من و امیر حسین خویشی بود هر چند مروت و مدارا کردم و من نزد او آمد

صلح و مصالحه ساختم و او از من کرفت و من هم بخاطر همشیره خود که در خانه من بود مصالحه کردم

و چند آن که مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین

همچنان در مقام جنگ بامن و مکر و فریب با من مشغول بود تا آنکه کنکاش کار وی چنین کردم که او

را بفریب شیر و دام مطیع فرمایم و چون بر او کار از آن مشغول گشتم و ولایات ما وراء النهر از خوف

مغولان و جتگان پاک ساختم بعضی از امرای الوس تابع او گشته فرمان بردار شدند و هر یک با قبایل خود

آمده میکرد و میگفت که شریک دولت ما ایشان است شریک دولت باید دانست لیکن بهمان ایشان

در حقیقت سلطنت شریک نبود و کنکاش کردم که چون خدا یکی است و لا شریک له است سلطنت خدا

ملک وی را نظم و نسق دو کس نمی باید یکی باید باشد در آن وقت یا علی شاه در نزد من آمد و گفت

که مرد و زن را کرد زمین و آسمان دو خدا شد کار عالم تباه و ابتر شد و من سخن وی را پسندیدم و دانستم

و این قرآن مجید فرمود که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و الا دولت پادشاهی ایران

زخمی بلشکر من برسد و در جنگ چنین خطر بخاطر من خطور کرده جنگ را طرح کردم و لشکرکشی در آن
دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنگاه برگشته ایلغار کنم
و شبخون بقلعه برده مسخر کردانم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی
از جانب خراسان آمده بود متوجه قرشی شده میرفت و قافله سالاران کاروان ارمغانی
بمن آوردند من از احوال امرای خراسان از روی پرسش کردم و در نفس خود از احوال خراسان
اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب فرود
آمده خیام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر ما با میر موسی رسانیدند که امیر تیمور را
در کنار آب آمویه دیدیم که بطرف خراسان میرفت چون این خبر با میر موسی و لشکر امیر حسین رسید
خوشحال شدند و جل اقامت انداخته بساط عیش و عشرت گسترانیدند چون این خبر بمن رسید
من از سپاه لشکر خود دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار آزموده را جدا ساختم و از آب
گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدیم و یک شب در آن مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده
در یکفرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان با ریسمانها با هم بسته تیار سازند
و در وقت امیر جاکو نردبانها را فروبردند که جماعهٔ بهادران و در عقب ایشان خود تا برسیدن

که انا ادادوه امیر حسین مرا آگاه کرد انجنان شیر بهرام که از دوستان من بود جرار ارادهٔ فساد در
آنجا داشت امیرا و را بقتل آورد و با هزار سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در حصار
قرشی آمده بودم که این خبر بمن رسید تزوک فوج خود کردم و در خندق طلایه لشکر امیر حسین
منتظر شد و قراولان خبر آوردند که قراول امیر حسین رسید و آنچنانکه امیر حسین خود هم آید
چون شنیده که امیر تنها آمده این فوج بگرفتن شما تعیین نموده من مستعد شدم و جنگ
با من در صحرا وا نمودند و چیره گردم تا آنکه فوج امیر حسین در رسیده در آمد و برد میمنه پیش
از خود فرستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان روبرو
شدم و گفتگوی دلیران و ترکمانان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع ساخته
و تزوک نموده روانه قرشی شدم و بخبر بمن رسید که دولت همه جا بکار می آید و با امیر حسین
این بیت بمضمون ترکی نوشتم صبا بکوی یار در او بگو که بکر باز بکر دو جنگ کننده
چون پیغام من با میر حسین رسید خجل و منفعل شد و در غور کار من دیگر در پی انتقام
و تحیات وی در نرفته نشدم و کنکاش در باب ساختن توران زمین از لقمة السیف
خلاص و کمک ... کردم که چون لشکر جغته و الیاس خواجه را از ماورا النهر بر آورده و از آن

کرادادند

کہ ایشان را خواہم کشت اگرچہ در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بود کنکاش
دریں دیدم کہ ایشان را استمالت ساختہ بکار سپاه گری تعیین نمایم و امیر الامرای وی
کہ در بدخشان حاکم بود در و بر شده و شمشیر نازده بود و چون شنیدند کہ امیر حسین بقتل رسید
از سیاست من ترسیده خود را بسبع ساوا کرمن میلکر بکشتن وی تعیین میکردم لایق
نمی بود در کار وی تغافل کردم کنکاش دریں دیدم کہ بمجالس و محافل ذکر خیر و تعریف
شجاعت و مردانگی وی کردم تا اگر دوستان وی بالوی نوشتند کہ امیر با تو در مقام مرحمت
و عنایت است و وی هم قصد اگرده تکیه بر عنایت در دست من بناه پیش آورد و کنکاش
در تسخیر دار الملک خراسان کردم این بود کہ چون [illegible] بلخ و حصار شادمان و بدخشان
مسخر من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید و خود
[illegible] در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمد و [illegible] لشکر خود را استحکام داده کنکاش خود را در آن
دیدم کہ اہل خراسان را در خواب غفلت انداختم و از این جهت عنان عزیمت باطراف سمرقند
معطوف داشتم و بعد از آن [illegible] بملک غیاث الدین نظم و [illegible] مشغول
و چون خبر [illegible] من باطراف سمرقند ملک غیاث الدین [illegible] نشسته بود کنکاش

کفتند کہ ما استعداد جنگ [illegible] رفت و من با خود چنین کنکاش دیدم کہ بکمک ایشان
بگذارم [illegible] کسی کہ [illegible] اول کسی کہ بمن پناه آورد امیر [illegible]
حاکم مازندران بود کہ بمن پیشکش فرستاد و در مکتوب کہ نوشته بود قید کرده بود کہ جمعی
از آل [illegible] قناعت باین سرزمین کرده ایم اکنون [illegible] و ان تعفوا اقرب للتقوی
[illegible] اگر بقدرت شما قوی است [illegible] و اگر عفو کنید نزدیک بپرهیزکاریست من رجوع حاکم
مازندران [illegible] و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام آنجا
رجوع [illegible] و افواج [illegible] ایشان [illegible] خود را [illegible] لشکر کشیدم و اصفهان را
مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم و ایشان باغی شدند
[illegible] ایشان [illegible] بودم [illegible] سپاه [illegible] کرد [illegible] حکم
[illegible] اهل اصفهان کردم [illegible] دار الملک فارس و تمامه عراق کردم [illegible]
[illegible] اهل [illegible] داشتم و در اصفهان [illegible] و [illegible]
[illegible] لشکر کشیدم اهل اصفهان [illegible] رسانیده بود [illegible]
[illegible] قدم [illegible] کہ گذشته بودند [illegible] مملکت عراق عزم [illegible]

ودو چشم وا [illegible] بدانیز دری نموده اظهار کردم و خود را با سیصد جوان [illegible]
و سلطان احمد جلایر فرار بر قرار داده بطرف کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر من
گشت لشکرکشی که در استعجال توقتمش خان که ما بین بود رکه چون الوس جوجی خان
بغارت داده و [illegible] بود در وقت فرصت لشکرهای گران ازراه دربند و
شیروان بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من چون عراق
مسخر ساخته بودم و در استعجال وی چنین لشکرکشی کردم که با لشکرهای فراوان از راه
دربند بدشت قبچاق در آیم و [illegible] لشکر خود را ملاحظه نمودم لشکرهای من با چهار فرسنگ
را [illegible] ایستاده بودند لشکر الهی بجا آوردم و از آب [illegible] عبور نموده با ایل و الوس
دشت قبچاق [illegible] که [illegible] در آمد [illegible] در اقتند
دشت قبچاق در آمدم [illegible] و ایل و الوس جوجی را که [illegible]
من [illegible] ساختم و [illegible] تومانهای اقلیم پنجم و ششم را
مسخر ساختم و [illegible] لشکرکشی که در تسخیر هندوستان کردم این
بود که اول [illegible] از فرزندان و امرا لشکرکشی خواستم که امیرزاده پیر محمد

گذشته بر ولایت ملتان ترکستان آورده و مسخر گردانید و سلطان محمود خان و امیرزاده رستم
و دیگر امرا را با سی هزار سوار در [illegible] خود با سی هزار سوار قراول شدم و چون مجموع
لشکر من نود و دو هزار سوار بود در عدد مطابق عدد اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم این
بود از ان اقبال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع [illegible] از آب [illegible] گذر
کردم و [illegible] متوجه [illegible] دار الملک هندوستان شدم و لشکرکشی
که ساختم [illegible] راه هندوستان [illegible] افغانان چنین کردم که چون [illegible] من رسید که [illegible]
افغانان [illegible] بر راه هندوستان [illegible] افغانان [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

به تسخیر قلاع و ولایت کردستان عنان عزیمت معطوف نمودم و کنکاشی که
خیره سپاهیان بود عمل نمودم و خود فولادی بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر
مصری حمایل نمودم و بر سر عماری نشستم و دلیران توران و بهادران خراسان و عراق
مازندران و گیلان را بر میمنه و میسره داشتم و قلعه سیوس از قلاع کردستان را مسخر ساختیم
و جماعه که در قلعه بود همه را مستاصل کردانیدم و غنایم آن قلعه را بر عسکر منصور
قسمت نمودم و متعلقان و اوباش آن را به بیگانگان اتفنه کردم و بعد از آن متوجه قلاع مطلبه
و آن حوالی شدم و چون فارغ از تسخیر قلاع شدم بر تسخیر حلب کمر همت بستم
و ابلغ کسانی از ان آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم
و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود که چون خبر شوکت و قدرت
بسلطان مصر رسید که قلاع سیواس و مطلبه و توابع آن را مسخر کردم لشکرهای وی را که
در قلاع بودند همگی متفق و پراکنده کردانیدم عرق عزت وی بحرکت در آمده و باعث
قرا یوسف ترکمان که از صدمه لشکر من گریخته پناه به قیصر برده بود بجنگ قرار داده
و شکست زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قرا یوسف وی را ترغیب نمود که برین لشکر

بسیاق

بسیاق نمودن تسخیر دمشق و بلاد شام نمودم و از راه موصل به بغداد نهضت نمودم کنکاش
کردم که به کنار آب زر با بکان متوجه شوم تا قیصر اگر در عزیمت خود مصمم باشد ظاهر شود و چون
بکنار آب زر روانه شدم بغداد امیرزادگان را با فوج گران بر سر بغداد فرستادم
و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از نوکران خود با سپاه قلعه داری و جمعیت بسیار
بمحافظت شهر و قلعه بغداد گذاشته بود امیرزادگان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره
کردند و کار بجنگ انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت کردند و من کنکاش درین باب فرستم
که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مسخر گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و خود را
به بغداد رسانیدم و تدبیر و احتیاط سپاه گری بلوازم قلعه گیری پرداختم و بعد از آنکه
مدت محاصره به دو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید و فرخ قلعه دار در آب
دجله غرق شده و من در شهر در آمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان و اوباش شهر را
بقتل رسانیدند و عمارات شهر را انداخته خاک برابر ساختند و از بغداد انعطاف
آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم
و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و دیار بکر تعیین نمود و قرا یوسف

جواب نامهٔ سلطان سلیمان قیصر روم که شاه طهماسب الصفوی علیه الرحمة والغفران نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی الطف و للاحسان و العظمة و السلطان المنزه من العیوب و النقصان

المبرّا من وصمة الزوال و النقصان الکریم الذی من علینا بمعرفة و موقة الاخیار و الائمة الهداة

المعصومین بالدلیل و البرهان الرحیم الذی نجانا برحمته من مضلات الاهواء الفاسدة و

الباطلة و منا بالجبار ارباب الجور و الطغیان الرؤوف الذی اعطانا [illegible] متبعا

من سلالة [illegible] و ذریة عدنان و وفقنا بتبعیة شریعة نبینا محمد الذی نزل علیه القرآن و نسخ

ببعثته الشرائع و الادیان و ایدنا بتحقیق مذهب ائمة المعصومین [illegible]

والصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه و خلیله رسوله محمد المبعوث الی الانس و الجان و آله و اهل بیته

و [illegible] و ائمة اصحاب الایمان و الایقان لا سیما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

الذی [illegible] القرآن و آخرهم الامام المنتظر الهادی محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله

علیهم اجمعین الی یوم الدین و نهایة الازمان و علی اولادهم و اصحابهم و احبابهم المنتجبین

المنتجبین المجاهدین و شیعتهم العارفین علیهم رحمة الله الملک المنان و علی علمائهم و [illegible]

[illegible]

لعنة الله الطاهر اوپال ابابعه عنوان نامه خجسته فرجام نیام مالک الملکی است

که بنطق تؤتی الملک من تشاء صحیفه شاهی و دارائی بنام اقلیم آرائی رقم منشی دیوان

قدرت و خامه مشکین شمامه دبیره فیض خانه حکمت نقش طراز عز قوم و مجد رقم تا بحد

جهد بسید هیچ بارگاه خلافت است که رایات معدلت سلطنت و فرمان روائی و الویه

خلافت و کشورگشائی را به معنعنا کرد واوی وعد صادقه وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات

لیستخلفنهم فی الارض و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا

اعلا و تمام و رفعت لا کلام داده تا ادیم سموات بر افراخت و سعادات جاوید درجات

که ذریه حضرت سید کائنات و بهترین موجودات و موالیان و خلفاء و محبان اهل بیت

کرار و شیعیان و ملایان ائمه اطهار بسلطه دولت ابد پیوند از خوف منافقان

بکار و منهیان و خارجیان خاکسار رسید روز کار امن و مطمئن گشتند الغرض اعداء ارزن

که غافلان از اهل بیت ابتهاج متنعم به طیب العلوات اقتدا الملک الاکبر شده اند

که از جنته نعیم و فردوس مالجهد و کشتا اذا جاء نصر الله و الفتح و ندای ملک الهی انا فتحنا

لک فتحا مبینا بر اوج حصار رسید ... و ... آواره کوه

[illegible]

ان منصورکم الله فلا غالب لکم و رزید ان گرفت و غبار محنت که از گرد شیدیان

جفکش ... مستقبل ... فتح کرامنه و در اثنای این احوال فرمان جهاندار نخستین کامکار شهر

سپه ... ظفر انتظار عنایات که کار المدیح بلسان الحمد و انبیه میرزا اسمعیل

... ... بسیار ظهور آورده التماس حضرت ... ازاعراب

باعداء و فارسان ... عساکر ... و لشکر ... فرقه عصاة و بغاة

... اقبال ... ... الکفر فتوحات از جانب حضرت

واهب العطایات ... و جبار ... عساکر ... ...

... حضرت ... ... جانب ... و در شکال ... و فرمودالان

... آن ... ...

... ... التماس ... ... و ...

صلح و ... ...

... ... حقایق و دقایق این ... ...

... ... اقدام ... ... و مستور گشته

[illegible]

[illegible]

با ما شتهار کمالات ... از جمله ... در ایام سابقه و ... و آینده و ... [illegible]
... چنان ... هر یک ... و استعارات [illegible]
... منظوم ... و ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مستغنی ... [illegible]
لعنة الله علیه و علی جمیع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
کتاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیع کین ... [illegible]
مملکت ... [illegible]
... [illegible]
سلاطین ... [illegible]
جنگجوی ... [illegible]
دلیران ... [illegible]
سپهر ... [illegible]
جنگ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عبارت ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

وقلاقل و دواهی از مبارزه خانان عالی تبار ... و کوکبه ... و صلابت ... سیوف
که گویا طوفان نوح و صاعقه عاد و ثمود ... نازل شده و ... و ... و ولوله در ...
و زلزله در زمین افکنده بود ... احاطه العلاقه بالبعد و ... میان ...
و ... ایران ... و ... کار ... و قلت عساکر ظفر ماثر و کثرت ...
... و ... از ... بکار ... و ... بر ... گم ... فتنه
غلبت ... آن فتنه ... و ... در ... یکدم ... ایران
کثرت ... روز ... القیام بود و خوف ... میمنه و میسره و عساکر ... امرا و ...
کا ... نا ... و ... و ... ان و ... رشیدان ... گذار اصفهان
... خلاف ... از ... جهار طرف ... ایران ...
از کثرت ... و شد ... که ... فتنه بالا
... جهان ... و ... از ... و ... و ...
جان ... فتنه آغاز ... سوار ... ایران زبان ... سپهر ان
وار ... و ... بر ... و ... بر ... چو ... از

محض لطف الهی ... نامتناهی است که ... از اطراف و جوانب ممالک و معارک
نیران کارزار به ظهور رسیده و فتوحات که روی نموده از آن جمله است که در مقام تحریر و تقریر
آن قرآن ... و این خود در عالمیان پوشیده ... نیست ... کار ... به ...
مشاهده ... چون ... و ... زبان ... و ... آتش ... میدان ...
قدرت الهی ... پادشاهی و صولت ... هیبت و ... شجاعت غازیان عظام
و ... هر که کرد سمند ... عزم ... دشمن ... تیغ ...
کنند ... کار ... شمشیر ... اگر توفیق ... بی ...
که توفیق ... الهی ... بارگاه شاهی ... اصفهان ... فرمانروای
ظل الهی ... دولت عثمان ... زانوی ... خاک ...
برابر ... انتقال ... بر تخت سلطان روم ... خاطر ...
... میان ... شاهان روی زمین ... کمان ...
جهان ... که ... یک سر ... که ... ان
... کتاب ... که ... عادات ... جهان ... دولت

انوار سپهر ... و مناقب واصل ... طینت ... و انقام ... باشد ...
و کلام ناشایسته ... رسید ... جواب ... شنیدند ... و غذای علم ...
جهان را که ... مکافات ... ارجمند ... آبای ... جواب ...
بحال شوخی ... در جمیع ممالک ... که ... ایشان ... و ...
اعدای ... سرور ... و ... نور ... که بعد الیوم
... افاق ... مساجد و منابر ... از اهل ... بنی امیه ...
... با وجود عداوت ... که ... دو ... در ممالک ...
... تا نهایت ... تعظیم و تکریم ... در مکاتبات ...
و ... حرمت ... شرف ...
... و ذات ... در مقام عظمت و جبروت ... و این ...
... و ... جلی ... علی الاطلاق ...
... چنان ... نقل ... نام ...
... کرده ... ذات شریف و عنصر لطیف ... و ستایش نمایند ...

هرواره ... و اشکال ... خسته ... بود
... آن گروه ... ایشان ...
... شرف ... الحکم ...
... و ...
... احکام ... علم و آن ...
و ... جمیع ممالک عالم ...
... جمیع ...
...
...
...
...
...
... اسلام ...

بـ شـشـاهی دیگر نیز و سعید ابا بدر کلاه اعلی به رسیده اند الحمد لله علی نعمایه [illegible]
و اعتقاد انوشیه که خلیفه رسول الله ابابکر ابن ابی قحافه است باجماع است [illegible]
[illegible] انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله [illegible] که خلافت
وی اجماع کرده اند جمیع مسلمانان [illegible] که غیر واقع است چه آنکه اهل بیت [illegible] بلکه
[illegible] با وی اتفاق نکرده بودند الا [illegible] فاسق بماند و اگر اعتقاد کرده که اجماع [illegible]
است شده باتفاق جمیع اهل اسلام علی ابن ابیطالب علیه السلام و امام حسن و امام حسین و
عباس و عبدالله عباس و طلحه و زبیر و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و عبدالله مسعود و ابو
ایوب انصاری و جابر انصاری و ابی کعب و مالک اشتر و مالک ابن نویره با ده هزار کس
از قبیله طی و سعد ابن عباده و قیس بن سعد ابن عباده و هزار کس از قبیله بنی خزرج با وی مخالفت
کردند و بیعت ننمودند و در جمیع کتب شما مذکور است باتفاق است جمیع اهل اسلام [illegible]
اهل بیت و اکابر صحابه و خواص اصحاب این جماعت بودند که اسامی ایشان مذکور شد و این جماعت
بودند که بکرات و مرات مخالفت کردند با ابابکر [illegible]
از خوف [illegible] اجماع [illegible] ثابت نمی شد [illegible] اجماع جمیع امت

[illegible] ایشان رسیده و نه کتب اصحابی که [illegible] مطالعه کرده اند اکثر ایشان
[illegible] در حق ایشان نازل شده [illegible] وجدنا آباءنا
علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [illegible] قول او باطل است [illegible] حضرت سید اوصیا [illegible]
[illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المؤمنین امام المتقین و قائد الغر المحجلین و خلیفة الله و رسوله فی العالمین [illegible]
علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه [illegible] علم [illegible]
[illegible] لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی وصی و خلیفه و برادر و ابن عم آن حضرت [illegible]
[illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
نازل شد و امر کرد حضرت پروردگار بتعیین خلافت سید اوصیا و حضرت سید رسل [illegible]
[illegible] والله یعصمک من الناس
نزول [illegible] حجة الوداع واقع شد [illegible] آن حضرت بوده [illegible] بیان

ازدواج [illegible] است [illegible] وصیت فرموده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
فان تمسکتم بهما لن تضلوا ومن تخلف [illegible] حتی یردا علی الحوض و همچنین آیه تطهیر در حق ایشان
نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و خدا تعالی بر عصمت
و طهارت ایشان گواهی داده ایشان را پاک و مطهر گردانیده [illegible] و محبت و مودت
ایشان فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و ایشان را بسلام مخصوص گردانیده
که سلام علی آل یس و همچنین [illegible] گواهی داده [illegible]
و بخاری روایت کرده از ابن ابی ملیکه که ابابکر و عمر در حجره مبارکه رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم نشسته بودند و در حضور رسول الله آواز خود بلند کردند [illegible]
[illegible] پس ابابکر با رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم گفت اقرع بن حابس را امیر بنی تمیم کن
و عمر گفت [illegible] پس ابابکر [illegible] الا مخالفت من و عمر [illegible]
[illegible] ابابکر که [illegible] الا مخالفت من ایشان آواز بلند کردند [illegible] رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم [illegible] این آیه نازل شد الذین ینادونک من
وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و این [illegible] با جمیع [illegible]

ومیان [illegible] بر منبر برده گفت من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible]
[illegible] اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله [illegible] بر خدا و رسول [illegible] ابو عبیده
و سلم [illegible] کشف شد ایشان را [illegible] شده [illegible]
[illegible] بجهت تجهیز و تکفین و تغسیل
[illegible] علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم [illegible]

[illegible]

فلان را بو رسانیده‌اند که فلان باتفاق فلان خلیفه و فلان از برای فلان اسیر شده
و فلان فلان در خلافت و خلافت وی اتفاق کرده‌اند پس افضل [illegible] و امثال این
حکایات [illegible] از علم حساب و نجوم و غیبت و طهارت و اسرار ملائکه و تحقیق
حقایق [illegible] خلایق انداخته و مردمان را [illegible] از [illegible]
[illegible] افکنده و در ظلمات [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] فلان [illegible]
[illegible]
[illegible] فلان و فلان [illegible]
[illegible] فلان [illegible] فلان شیخ [illegible] فلان [illegible]
و فلان [illegible] و فلان شیخ [illegible] و فلان [illegible]
فلان [illegible]
[illegible]
[illegible] فلان [illegible]

[illegible]

الاعلم

[illegible]

[illegible] چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلال [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] حلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

که با تو کار دارم و با وجود قبحیت نسب ابوسفیان [illegible] و فقاوت اخلاق و خبث [illegible]
مروان طلیقه شیعه را قصد [illegible] که در زمان ابو بکر [illegible]
حضرت سید کائنات [illegible] از خود و الا اسلام مبارک [illegible] شیعه علی
الا که [illegible] در زمان حضرت سید [illegible] اصحاب
و صحابه [illegible] مثل سلمان فارسی و ابوذر و عمار
یاسر و جابر انصاری و ابو ایوب انصاری و ابی بن کعب و مقداد بن اسود و مالک اشتر و عبدالله [illegible]
و غیرهم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مناقب و فضائل هر یک از ایشان مبالغات [illegible]
[illegible] حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده اند و در میان [illegible] مشهور بوده اند شیعه علی
و در [illegible] امام معصوم حسن بن علی العسکری علیه السلام مذکور است که [illegible] ابراهیم علیه السلام
[illegible] بن ابی طالب علیه السلام و شیعه [illegible]
[illegible] رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این حکایت [illegible] قرآن مجید [illegible]

[illegible]

و شیعیان آل محمد [illegible] روز به روز زیاده می شوند چنانکه روم و ماوراء النهر و هندوستان [illegible]
بیش از این بالفعل شیعه بوده اند [illegible] و ستیان [illegible] در هر دیار
[illegible] روز به روز [illegible] معلوم است که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] چنانکه امیر
المومنین علی علیه السلام [illegible]
و اگر [illegible] که آل ابوسفیان چه دیدند و آل مروان و آل زیاد
و بنی امیه و آل عباس که [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] هر یک از
ایشان چندین [illegible] از سادات اهل بیت به قتل رسانیدند و منصور خلیفه [illegible] در بغداد
بنا [illegible] سادات بنی هاشم [illegible] سنگ و خشت در دیوار [illegible] گذاشتند که نسل
سادات [illegible] منقطع گردد و در هر گوشه چندین هزار از شیعیان حیدر کرار به قتل رسانیدند
[illegible] خلفا اثری باقی نمانده و با وجود این همه سعی باطل [illegible]
ایشان [illegible]
شدند و نسلهای ایشان منقطع شده [illegible] سلطان [illegible] پادشاهان جهانگیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اطاعت و انقیاد تو بر حال عالمیان لازم است چه باید که در مجلس پهلوانان تو حاضر تر شده و طریق ملازمت
و متابعت تو اختیار کنند و این قضیه عنقریب بظهور خواهد رسید و اگر توجه عالی بسیاست سلطنت
ایشان بتقدیم تو منتج تر و در خیال خلاف و عظمت از خاطر ایشان منقطع کرد و آخر الامر کار
بدان انجامید که یکی از امرای جغتای که سر دفتر عصاة و طغات آن گروه جسور بود در مقام
نزاع و جدال [illegible] بر آمده برادر او کامران [illegible] السلطنت [illegible] و جمعی [illegible] همراه او کافر
نعمتان روسیاه را بحیله و فسون از راه برده بجهت تمام هجوم آور شدند و از آن طرف [illegible]
لشکر آراسته [illegible] رسم صف آرایی شد و جنگ عظیم روی داد و بعد از چند [illegible] جنگ
شکست بر سپاه پهلوان افتاد و اکثر سپاه و سرداران بقتل رسیدند و بقیة السیف چون
چون بنات النعش باطراف و اکناف عالم پراکنده شدند پهلوان نیز از آنجا فرار نموده
بهزار محنت و تعب از آن جنگل و بیابان و کوهستان خود را بپایه سریر حشمت مصیر نواب [illegible]
شاه بابا [illegible] رسانیده و بعد از تقبیل عتبه علیه عالیه
عرض احوال کرد [illegible] بکمال عجز [illegible] شاه بابا [illegible]
ملتمس [illegible] باجابت [illegible] لشکر [illegible] همراه او نموده فرستاده

[illegible]

و علو شان او [illegible] و [illegible] شعار [illegible] گفته اند
که اللهم [illegible]
وقت علو شان [illegible] عظمت [illegible] این سخن گفته اند [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در نظم ترتیب و تقویت الکاس بوده با چهار صد نفر کس متوجه آذربایجان شده در
حوالی شهر تبریز نزول اجلال نموده بود [illegible] تبریز علم [illegible] و [illegible] این دودمان
عظیم الشان را برافراخته یکمرده از کثرت لشکر عثمانی و طایفه [illegible] ماکرده از
چهار جانب آنجا را [illegible] و لشکر شکستند و یکمرتبه بیرون [illegible] شهر را فروختند چنانکه
کوزه [illegible] رسیده بود و دروازه‌ها و کوچه‌ها بندها مستحکم ساخته با تو
در مقام محاربه و مجادله بودند و شر [illegible] رسیده بود [illegible] در تعلیم انتقام شده و قصد
قتل و غارت [illegible] متعرض ایشان [illegible] کنند
برده خاطر ایشان [illegible] که اگر جمیع عساکر [illegible] در این شهر درآیند [illegible] مردان بیاید
هر یکی [illegible] متوجه [illegible] تیغ و تیر و [illegible] آذربایجان
لشکر [illegible] آخر [illegible] از حوالی تبریز [illegible]
بکمال [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]

[illegible]

اطلاع یافته [illegible] ه علاوه [illegible]
[illegible] ورود [illegible]
[illegible]
ز غایت ظلم و فسق و عداوت [illegible] سید [illegible] و شیعیان حیدر کرار [illegible]
سلطنت [illegible] و فرخ فرخی [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
شده بود [illegible] ظالمان [illegible] و شیعیان [illegible]
گشته چنانکه [illegible] رسول [illegible] خواهی شده [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible] شده خواهند [illegible] و شیعیان [illegible] و محبان [illegible]
[illegible] خواهند

[illegible]

جهان‌بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین
صاحب تمکین شهریار عالی تخت سریر پادشاه والاجاه ملک عدالت گستری خاقان
سکندرنشان جمجاه و عالمستان سلیمان تخت نشین سلطان صاحب هدایت و یقین
جهانبانان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال خورشید سلاطین روزگار تاج خواقین
کامکار المؤید من عندالله نصیرالدین محمد همایون پادشاه خلدالله ملکه و عزه الی یوم [illegible]
بوده چه گوید که چه مقدار سرور و حضوری روی نموده ۵ مژده ای [illegible] قدم دولت
خجسته اثر [illegible] همه عالم [illegible] باشد [illegible] رزم و [illegible] بنشینیم مراد دل خود [illegible]
دولت اقدام میلاد این پادشاه فرشته احترام [illegible] خجسته بدانند که هر شب این [illegible]
خجسته اثر ولادت از ابتدای حمل سال [illegible] تا آن [illegible] پناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] باشند و چون قرار داده شد که این امرا که خدمت آن حضرت رسیده [illegible]
خدمت و [illegible] وسیله [illegible] خدمت نمایند که در سرکاری و غیره [illegible]
آن حضرت [illegible] آرزو [illegible] آن پادشاه
[illegible] نمایند و آنچه [illegible]
باشند [illegible] که [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] خدمت نمایند [illegible] طعام و حلویات و اشربه [illegible]
[illegible] باشند و چون [illegible]
طعام الوان که لایق خوان پادشاه باشد در مجلس [illegible] آن پادشاه [illegible]
امرای مذکور [illegible] پیشکش نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قوشان تبریزی از تکویلات خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور بهم رسید باز یافت نموده
صرف خرج ضروریات نمایند و آنچه نهایت خدمتکاری مینمایند که باشد کمال [illegible]
ملحوظ آورند و از منزل مذکور تا شهر [illegible] منزل باید که هر روز هنگام طعام [illegible] روز اول
[illegible] باید که در [illegible] و اطعام آن [illegible] باشند [illegible]
مگر قدرت [illegible] میهمان عالی [illegible] آداب [illegible] لازمه [illegible] که این نوع [illegible]
[illegible] که میهمان [illegible] آنچه نهایت سعی [illegible] باشد
[illegible] نمایند که هرچند انواع [illegible] حضرت [illegible]
آورند [illegible] خواهد بود [illegible] رسید [illegible] که آن روز
عیدگاه [illegible] میان [illegible] طلبیده [illegible]
که در این ایام اهتمام نموده [illegible] و ملاحظه نمایند که [illegible]
حضرت [illegible] لطافت [illegible] باشند [illegible] بوده باشد
و [illegible] آنحضرت [illegible] ادب لازم [illegible] که در این [illegible]
لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] مولانا [illegible] قانونی [illegible]
[illegible] وقت
[illegible] وقت حاضر باشند که هر وقت [illegible] توقف [illegible]
[illegible] مجلس فردوس [illegible] خدمت [illegible]
حاضر باشند و اوقات خجسته ساعات ایشان را [illegible] شکفته [illegible] باشند و دیگر
[illegible] آنچه در کار [illegible] باشند [illegible]
و [illegible] ایشان را خلعتهای [illegible] و به هر یک [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] که میراث آباء و اجداد [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] انعام [illegible]
[illegible] و [illegible] و غیره که [illegible]
[illegible] کیسه [illegible] میشکی [illegible]
[illegible] چهار [illegible]

[illegible]

۱۸۰

روایات بدو رسانیدند که در مجلس [illegible] تعظیم [illegible] معتمدان [illegible] و روانه درگاه [illegible]
که در حلیه و شمایل [illegible] اطلاع [illegible] آن [illegible] که طعام
صلوات و [illegible] ساسان و درو [illegible]
قامت [illegible] گوهر [illegible] ازده [illegible]
حالی [illegible] خطا [illegible] بزرگ و کوچک [illegible]
[illegible] قطار [illegible] حاکم [illegible]
در ولایت [illegible] حاکم [illegible] در کمال [illegible]
[illegible] تمهیدات [illegible] بشارت [illegible]

نامه عبدالمؤمن خان اوزبک جانب شاه جنت مکان شاه عباس [illegible]

تمهید قواعد [illegible] حشمت و اقبال و اجلال الی یوم البعث و الابعاث [illegible]
[illegible] عباس [illegible] بالتمام [illegible]
[illegible] حضرت سلاطین [illegible]
کافه خلق الله [illegible] عباد الله [illegible] منظور [illegible]

[illegible]

۷۹

طلوع [illegible] و ولایت سمرقند این که ابتدای ملک خراسان است هر سال آمد و رفت
به جهت اسباب دولت خواه [illegible] حکم فرستند که متوطنان و کماشتگان الیشان [illegible]
[illegible] منعقد [illegible] حالات [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] **عبدالمؤمن خان اوزبک [illegible]**
[illegible] [illegible] شعار
[illegible] جلالت [illegible]
شرف و کامکاری خان ابن خان نورالدین عبدالمؤمن خان [illegible]
کمال [illegible] بزرگترین [illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] اسرار [illegible] استاد [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible] شهان [illegible] سلاطین [illegible] اکثر [illegible]

[illegible]

در اینجا [illegible] ایشان از نیشابور روانه مشهد مقدس معلی شده بودند
حقیقت حالات بعرض اشرف اقدس رسانیدند جمیع امرای نامدار را [illegible] سلطنت
شعار خاقان [illegible] از عقب ایشان فرستادیم که شاید در مشهد مقدس بملازمت
رسند آنجا نیز توقف نکرده متوجه بلخ شده [illegible] فی المیعاد مراجعت
بپایه سریر خلافت مصیر رسیدند [illegible] مکتوب محبت اسلوب [illegible] که مضمون خاطر
نشان [illegible] رسید چون [illegible] آن مضمون را صدق [illegible]
عنان [illegible] جانب عراق معطوف داشته [illegible] بعرض اشرف رسید که باز
بنیشابور تشریف آوردند ه آن دولتی که میطلبیدیم سالها بر رسیده [illegible]
[illegible] ه ممالک [illegible] اگر اراده پادشاهی [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] و غایت [illegible] غرض که [illegible]
طاقت طاق از فرقت وصال [illegible] مهجوری [illegible] است و توفیق [illegible] ذو الجلال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] همگی همت [illegible]
معروف [illegible] که [illegible] چنگیزیه [illegible]
[illegible] که مملکت ایشان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] خان [illegible] خوارزمی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد خان [illegible] سرداران و لشکریان مملکت چنگیزیه را
[illegible]
[illegible] محمد خان [illegible] لشکر [illegible]
و فارس [illegible] و مازندران و استرآباد و کرمان و آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و شوکت و سلطنت و عزت و حرکت او
تمام و دیانت او با اسلام و عقیدت و اتحاد و مودت کرده تا عدد و تمانع بود و لشکر او بی حصر و حد
دفع و تدارک حال او بی تعویق و تعطیل ضرورت آمده و التقاضات الهی با مدارک حالی استخلاص
قلاع و حصون و آلات او کرده و او را گرفته بدرگاه عالم پناه آورده و با وجود آنکه عدم قبول
اسلام و اظهار مخالفت و وقوع کارگزاری او را اشارت داده و بعضی از این جوانان جوان تجمل
صلوات الله علیه که دستور العطا اقتضا آلاء و عطا نمود تربیت و تمشیت که در سریر سلطنت
بمملکت خود پس فرستاده شد و آن دیار بر جهان قرار بود و ملک داشته اند غرض آنکه آثار
کرده و ذکر کنیم مواقع و آلات و نواحی و قلاع ایشان را از حد و حساب بیرون است
و مساکن و اهل آن انواع بحکم تیر و صعب المرام تر بود و چون با ایشان ابتر العطاء عنایت و فرمان
قیام نمودند و اوقات رشید گی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بجای نیاوردند مکیال
عنایات الهی غرض شده و از اعتصام وقوع و تمرد که ایشان با حسن تجربه محمد ارزوی کار او را
و اطلاع این حکایه تخصیص مسالک آن نمود و عبرت بمیکرد و آیه ولیتذکر اولوا الالباب
گستاخی که آن ها نموده شاید که آن و چون سعادات نقد از آن و گرجستان نموده است سلطنة

و اقتدارت سماوی و بکمال قدرت خود مشتمل طوائف انسان را از راه انجوبت خلقت و
بر یک صفت و صورت آفریده آنها و الی اموال یکسان از اعمال با ذوقی در یک میزان
و تفاوت و تمایزی که حاصل آن خبر عطیه فضل رب الارباب و هدیه مسبب الاسباب که
برزق حسن بیشمار بغیر حسابست و غنا و ثروت و فقر و فاقه عطیه عنایات از
حوار رسانا اند جهت ابتلاء و امتحان و محک عیار نکند آن و میان ایشان پدید آورد
بر یک و ظلم که باشند قدم بر جاده عبودیت از شیخ و استوار ندادند و او امر
نواهی و امتثال نمایند و فقر از شدت غنی از نکبت بنفریدند و دقایق شکر و سپاس بتقدیم
رسانند و معین فرض عبادت آنکه فقد دولت و لغت او را آن حضرت رب العطایا و مستعد
و مقام بخشش و تذلل فرو آیند و از اشاره و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض بر خبر او دقدم در دایره طغیان و عصیان نهند و در خدمت آن خدا اتجار
عقل حقارت نکند و چون سر خود آن اسرار را دقت یافتند بیاموختند و کم از
خود شیند در ثروت و سطوت و حشمت که اقرار بخبر حقیقت حس حیثیت اعتماد نماید و وعده
خود کاین و از آن و مسلمانان که مرا و ایشان را دشمن اند که اتقال المومنون اخوة اجتناب

مقصد و ابتدای وار ارشادات که بود [illegible] نکردی و بموجب حکم اکرموا اولادی
فعند ذکر قریش من هاشم فعند ذلك حتی ترک اکرام ایشان نکردی و با همت ایشان
قیام و اقدام نمودی و با ایشان مقالات و کلمات بجز نوع [illegible] نراندی و که گر [illegible]
بر خاطر ایشان [illegible] ناگه در [illegible] از وی وعد و وعید و تخویف و تهدید
دعوت فتحی که در شدت شده [illegible] ذکر نعمته علی التفصیل معلوم [illegible]
یکی و نوبت سببی که موجب حفظ عهد و [illegible] گشته [illegible] شمس الدین
محمود [illegible] که مقدمه مکاتبات [illegible] استقلال [illegible] بوده و [illegible]
از نوع دیار که بر مخالفت و مخاصمت [illegible] شد که یکبار [illegible] آمد حاجت تکرار [illegible]
خود این معنی [illegible] اظهر من الشمس و ابین من الامس [illegible] و دو روز [illegible]
[illegible] واقف و مطلع اند [illegible] دوستی و دشمنی [illegible]
دوستان کرده و دشمنان [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] القهاری که [illegible]

[illegible] کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین [illegible] ایشان
[illegible] الاحوال [illegible] اعتبار [illegible] خوارزم و [illegible]
و خراسان و [illegible] و نواحی آن گشته [illegible] کرامات [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] و تدقیق [illegible]
[illegible] قبل چنگیزخان [illegible]
[illegible] افراختند [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] و عزت و ابهت و شوکت [illegible]
آن [illegible] مستاصل گشتند و اکنون [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] و علما و فقها و فقرا و سادات
[illegible] الله [illegible]

خاطر خطیر خود را از همراهی و مرافقت فارغ البال نموده‌ایم و اکنون مرا به بسط بساط اطاعت و انقیاد

صدر [illegible] قدم [illegible] میخواهم پس اگر از روی طوع و رغبت قدم در رضا [illegible]

اطاعت [illegible] در آیی و شهر و مملکت خود را [illegible] بتصرف [illegible] آسایش خواهی [illegible]

و جام [illegible] شراب عافیت و باده انعام خواهی چشید و در [illegible] عشرت [illegible] امن و امان

داخل خواهی شد و اگر [illegible] مانند دیگران مخالفت و امتناع [illegible]

توقف [illegible] خواهیم [illegible] خواهیم [illegible]

[illegible]

پس [illegible] خود میکند [illegible] کار [illegible]

میکنند [illegible] خود [illegible] مشغول [illegible]

آگاهی بود ترا اعلام نمودیم و ما علینا الا البلاغ المبین [illegible] گفتم

[illegible] و تدبیر خود و السلام ذکر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] شاه طاهر دکنی [illegible]

گشت [illegible]

[illegible] جنات [illegible] العلم درجات [illegible]

[illegible] کلک [illegible] لطف [illegible] کنند

[illegible] کار [illegible] کنند [illegible]

غنایت [illegible] نسیم [illegible] غنچه [illegible] چمن [illegible] بهار [illegible] گلشن

[illegible] خرام [illegible] بشارت

و اینکه الذین آمنوا [illegible] رسید [illegible]

[illegible] الفهوم [illegible]

از [illegible] مراد [illegible] متعهد

[illegible] التحصیل و التقریب

[illegible] آن مثال [illegible]

[illegible] صور [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

مرا به هر حال ... [illegible]

[illegible]

کمانچم عنایات ... اندر مساعدت و مقتدر اقبال ... قدرت اعلام ... مقیم ایشان را

که موزر و اللاّن حزب الشیطان هم الخاسرون القضیه کشیده و الحق او نقد جان بر کف نهاده

باسعد تیغ اسیاف ... که تنظیم ... احترام حشمت اقبال ... القضاء

بایره جنگ و جدال و حرب و قتال ... ایشان ... روزگار

... [illegible] ... آن فتح قریب

النفوس ... [illegible] ... اللیام

... [illegible] ... جهان آرای ...

... خیال ... [illegible]

... [illegible] ... بتقدیم

رسانند ... [illegible] ... گشته

... [illegible] ... توفیق

مشاهده ... [illegible]

طریق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در میان دولت و دشمن ... یافته بود و از آنجا ... قبول آن رسید

... [illegible] ... که شاید بدین وسیله ...

برادر ... [illegible] ...

اقبال ... استقبال ... [illegible] ...

طرفین ... شروع ... [illegible] ...

بی ... [illegible] ... رسیدیم ... [illegible] ...

... [illegible] ... عزت آثار

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

همواره نوای گردون فرسای کوس کامرانی تا شنیدات عیشی یاد و فتح قندهار و ملحقات آن
ارشاد حضرت ... بهادر خان فتح نمود نمونه‌ای که فقط اقتباس لطفش ...
و ماه علم ظفر ارشاد آورد و شمیم نسیم ... کمال فتح و النصرت بجا آورد و حمد ...
متعال ... ارشاد ... که پادشاه ... مجاه گیتی پناه ... عادل ...
خاقان دریا دل ... سلیمان مکین سلطان ... و یقین ...
... افلاک ... الانهت تسخیر ... و وسعت اقلیم ...
... اقبال ... پادشاه ...
... فتح ...
اقتدار ... آورده ... فتح و النصرت ... شبانه
... افلاک ... اقبال ... گوش ...
از استماع ... بشارت ...
... ایام شباب ... بهجت ...
... عالم ... بزرگان اصفهان و کوچکان عراق ...

و جزو ... که ... نصرت ...
... کوس ... شاهین اجلال ...
... جهان ... نظام مملکت ... مالک الملک
... بیم قبول ...
... سلطنت ... آن ...
... اقبال ... فساد ...
... ارباب
... فساد ...
... آن ...
شد ...
...
... انجام
... جهان ... فرمان ...

محیط جهان جود و بحر عطا گوهر دریای وجود بهرام میدان شجاعت مشتری آسمان سعادت
درة التاج سلطنت و پادشاهی اکلیل جبین عظمت و شاهنشاهی در ریاست بیداد آل اقتاب ...
جوان بر ... جهان ... کام بخش خورشید ... آثار خلق ...
... که بواسطه ... برساند که ... اشتقاق آیین
ولایت
... حقیقت ... از ارسال ... بود و در وقتی که این نیازمند ...
و کمن ... روانه شده ... احوال ارزانی فرمود ... جهان جهان
زاده
امید ... احوال ... از ... نیازمند ... باد ... این ...
... تمام اعتقاد ... رسانیده ... بر زبان ...
... این ...
... احوال ... عالی
حضرت ... این نیازمند ... رسانیده ...
این نیازمند ... آشنا ... رسانیده ...
و ... و لا تقنطوا ... الی ... این نیاز

[illegible]

گلستان الفت و یگانگی فروزنده اختر برج سلطنت و اقبال سرمایه گوهر درج دولت
و اجلال نهال ... گلستان ... جهان ...
... گلشن کامرانی ... فیض ...
کارساز ... گلستان ... پادشاهی کرکانی فرزند عزیز ...
... کار ... جمشید ...
... احکام ... گلستان
... افتاده ... تازه و ...
... کلمات ...
... خواجه ... اصلاح ...
احوال ... آرزومند ... المثال
... اسباب ...
آن ... آنجا ...
... مهربان ...

[illegible]

جنت و بستان عقیدتش از حسن و خلقش آک شک و شبهه بر دخته مجموعه و کلاه جمعران
فزونی ورزد و فرق شناسا سایش و عقیده اشتم الوری بسنود چون طبع هوا ساختش بتوضیح جمال
فشانهای بر فشان دستخط همه دل ستیغ و خاطر فشان با آفتاب جهانگرد دائم کند نظر
بر و در فشان خیال حقیقت و مجبور قضا محبت باجوال العراق برد رخ آفتی نادر السبحه حرف
که ستیغ کشاکش کشتیبان بجنبد و گفورا ما بکلان نه بر تست که هند اعتش عقیدا باب
از عتبانی بردو توحید خش و دنبی در یکی که رکنیته دل علاقه جگر بدش خوردی و درتو بنامی بجست
گوش و چشم و زبانی در کوی گرفته تیغی حق شناس پس دل حق جهنی خاطر و خال عنزای بستند
غیرا سماشناسای بیجیم حجره شیر سه بپای رفعت بر اسمان دارد صدر خدمت بر اسمان
دارد و عبادت گفتن و دیدان حق و نظر حق برستیدن خلوت با گدایان و صحبت با
معتقدان دو اکثر شاه دوریش این و آن نمی کنجد سبح جز او این نمی کنجد
محبت بکش جز دخیال گرفت گشت بادش از زانی اعتقاد درست کفو در کفو نگیرد گمان
شکر گوی شکر بعث باایمان طینتش باخ خراه طینت نه تمیش با پادشاه عزت نه
سر و حدت مغز مرکز نبوت همراه و کوه نوش با همراه او دوم سعادت آفاق شر بعت

کوهی مسکنی بلند بنیاد چرخ گردون کدام صبح دماند که بر ویش و ان بکلاه نخوانند چهارم
عدالت که ضعیف به لطف بعالم علم ساخته و کوش ستمدیدگان را لعداد های کوس
عدالتش نواخته به پیمانه انصافش در ده همه مساوی و دعوی عدالت از هر که غیر او است
کذاف اگر چه پیش از این نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود او سراب وان
تخیلات و مجازات و این حقیقت بود نسیمی که از مهب عدل الا نوزیده در باغ و بوستان
گلی بخندیده و صبحی که از شرق انصافش ندمیده به تو صبا و قش با فاق رسیده اکر تا کنار
تیخ کمانی بکسید باد بستان خور کلفت و اگر حرف ستم زده کسی از زبان ناطقه آتش در موش
ملف فقد حیطه با دست کمانی از جا بکنند که حمله اندیشه غضبش ابر از انهار جای اسر بشکند
جبار از بکر مستش کوش از دو کمان در حلقه بر سکات معد لقش گرفت تا صلان ورزه اجازه
بر اطبع در کشور عمل که دیده مستبان همه کشتبان و بالاتر فروشان عن معانقه دری حمله رودان آن
غلغل کوش عالی بیاختن می عشق عام و پاکش چون قوی پنجه تر و بازوی عدل عدل از انصاف
او ساز روی عدل کز خار خنیاگر زده کرد عادت ناکیسه و در نیخ و چار کشته خوان و دو حلیه
کشته قوان کرد جوان عادت آن لوان شیر در صبر بره الیسال کرک در خون خش مستغفر جنان

اندیشی میدان بوجه کرده و درشش جلباب استاد نگین بزرگ ملک و تیر وورود نقد معدن گنج حرف
یک بند و است کارا افتاده ابر خیابان را دیده آن درست کوثر افشان را نجم صورت
وطلعت جهان آرا حسنی که ابراهیم بیوسف سپیده بوده و ما غایت از رخش غیب لیور بیعت
نامده اکنون روز کار اما شمار باز تسلیم با براهیم نموده اهل نظر تا بقیا بانی که چشم
بتماشایش کوفه رنده و ارباب محبت میدالاکه دل قبولایش سپار نده جهد جهد بند جشانی عوادی
کلیم رحمی شگفتگی گل نزد ابراهیم با فسانه فا نقش هم خیال هر حکایات خراشش
یعقش هم با جمال و هشر که محبتش و لیکا حرمن جنیم و در بهارستان مطلعش نکهه ای بر
بر لم بر ور جو آن جو هر خوار از جام جمشید بیش و ما طلعتان در زیر دام خورشید بیش
زار از روش بنفشه ستان شمیم از بویش بنفشه است بدون مطلعش خرید بابی در گل
رنگ نقش بلبل خارعش نو بهار باغ ارم داغ بر لاله چراغ حرم این قدرت هر دو شته
هرنگاهی که رفت از نگاه در دل بلبلان تصرف ارز عشق یعقوب حسن یوسف آواز و
رونقش جنت ستاروی حیدا خوبی صفا این خوبی می هرش صعب ار چشم باد شاه
عرش بر ابرو چشم بادشم سیرت سپیدن و اطوار گزین صفا حق نکمال جامع مقامات جلال

عقل را آور و بر دن زخمار جام لطفش معنی شهر یار بر بها کوه ستاد از خمش
گوش بنیاد چشم بر نقش حاجت فکرها از دست روا مقیم شان که در اختلاط خطا
جوهر نسبت انجلوی که نقشش شوری از نقطه های اشعارش که خیال در بنیاد آسمانی
گوش شاهی بنام استاد کاری شهریار کامکار طول کامل موهم دل آتش بیان همت
سبک عطا کوه وقار کار و قفا دل رام کن خاطر شکار شیر کوهی تلخ شنو فنون کار جرم درو
وطن و دل غریبان ساز نوآموز رعب و پیرانه دل و حمیان پیر جید در نید دوان از
بهر در کنار با همه در جیان نور رخ حسن بنیاد ابراهیم نام کعبه در کلاه روز ازل دیوان
در هش آگهی در جریده بلوی آخر برفته و بهر خاطر خواه ولیندیرا و بوده قلم التقدیر رفته
سال ماه ماه بوده شر از سر خیلان عشر سیوم او ملغی فضایل و کمالاتش در حیز
سالکان لشفتم کافر نعمت انکه سر قران بها لیستاد و ریش ایمان نیاز زند و تخم
شکر و ستایش در زمین کام و زبان شکر خود کرد استدلال زر و سیم همیان ها پر از نر فرو ان
شکفتن و به گنجیدن معانی و صفات این در لوا نهای شاعران رنگین با ظهار بکند و معنی
از حیله معانی العامی که در جریده اشعار ان شاعران منظم است اشعاری میرود در ورقی

[illegible]

اشعار حکمت الکلامی است که بعد یک اشعار است ... فرش عرش انور بزرگواری اجمل ...
دوش بر دوش اعجاز از هر سخنوری قطره بیا زوی مرتج دریا و رشته ...
خورشید جهان آرا و ماه جود شمول ملکت برونق ... عالی علیا و لشکری با برجهکردی ...
استاد ... گوان کرفتش ... ثنا گوان کشیدن ... النفحات ...
روزگار وجهم ما ربابات ... طلیت ... نماند بحظ جاقی ...
وعطوفت این پایه بنیا شده ... آمدات ...
گوهرداران ... کف ... بتعوق ...
مملکت ... بر روی ...
بکمند ...
افتخار این ...
که محو ...
خوش ...
واگر ...

[illegible]

بمکت ... ترکان ... عتدحیل اوراق ...
و بلبلان ... بلبلان ... در بین بستان ...
که ... بلبل ... زبان ...
بضبط ...
سعوس ...
گشته ...
بر ...
کر ...
کر ... سلطان ...
...
مقامش ...
بر ...
عطارد ... سلیمان ...

[illegible]

شقه

دبستان

[illegible]

در عرصه‌اش جیقه دستر از ریگ صحرا و علاوه آتش با توفان دیگر از موج دریا با استقرار
ابرهش ابر از نغرشانی و تشبیه خیارده انفوردرش آتش انتقاب و درخشانی با سکینتی حلمش
گرانی کوه یکی کاه با جلوه قدرش بلند سدره پستی کنار سخن با آن سر بلندی که از کوتاهی
سقف فلک زجاجی چیده ارا اندازد آسمان بوس جالیش سر در زیر پای کشیده متواد
وجه کمالات آتش آب دریا سرشته و کیل جود آن ریگ صحرا سنجیده و انگشت شمردن
بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که ما دراک زمان ابد پیوند مفتخر و مستعد اند واجب
لازم آمد حفظ و صیانت ساکنان عرصه این که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و عرایس
لعبتکان دوام بر خوان ذوق و حضور مائده عیش و سرور نشسته اند و نوازش روزگار
دایره مراکز دایره احوال متفق نشاط از پوست بدر خزنده و تبارهای قانون که
مسلک کتاب نغمات آن قم عیش بر نغمات احوال کشیده طنبور در نگار موش کشند تار ابریشم
نغمه جانگاه از زخم نغمه و میدان نور از کیل کاسه چنانچه مساوی انبساط فتح سلیمان [illegible]
به سنجیدن ترانه های خوانکی برافروزد [illegible] و روح [illegible] فغفور شراب [illegible]
ختم مندل [illegible] جامی [illegible] نمک [illegible] ملال [illegible]

[illegible]

چمن

جشن دوام [illegible] که دیده [illegible] در حسن جلوه [illegible] علم [illegible] خودداد
پیری است [illegible] نقاشی بر رنگ چهره آرا که نقش سواد [illegible] رو خواست
تکیه و طایرش [illegible] آرام [illegible] خود دام اگر بلبل کشد آوازش
دو آواز او [illegible] بخت با نهایت روزگار کمین [illegible] نهاده بسیار [illegible]
خلاقی کشاده تمنای ارباب [illegible] التفاتش [illegible] آن [illegible] استعداد
نکته [illegible] کلی گلزاری [illegible] راه [illegible] که خلیده که شگفتگی [illegible] غنچه
گل [illegible] از آن بخندد و [illegible] مشقت [illegible] کمال که [illegible] کاشی [illegible] نقش
[illegible] کام [illegible] حسن [illegible] آتش [illegible]
عشق [illegible] آب [illegible] ار جلوه آتش
[illegible] این کرم [illegible] آن تر زبان
اگرچه [illegible] سبحان الله [illegible] سخن
پرداخته [illegible] جهان [illegible] کران
در [illegible] سنجیده [illegible] کلاه [illegible] طفلان

[illegible]

[illegible]

خاطر شنوندگان رسید از شاه و [illegible] جهان نشاط آباد است خاک [illegible]
ارزد [illegible] برآورد ارباب طرب [illegible] شناگو [illegible] آن کس که از [illegible]
وجه تسمیه کتاب [illegible] بیان [illegible] مجتمع الفرس میگویند فارسیان اگر نورس [illegible] فضل و
کمالش را [illegible] و با این معنی که این شاهد غیب [illegible] پرده غیب جلوه گاه ظهور [illegible]
نورس خوانندش [illegible] از این اسم [illegible] و [illegible]
و [illegible] خوانندگان [illegible] روشن [illegible] سخنی [illegible] الفاظ [illegible]
معنی [illegible] بر کل [illegible] تقریر و تحریر و نظر نظاره کیان از جمیع [illegible]
عبارات روان [illegible] از [illegible] خطش از [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] الاعمال [illegible] شد [illegible]
[illegible] بسته [illegible] در کار [illegible]
[illegible] نورس [illegible]
[illegible] خلق [illegible] هم [illegible]
[illegible] شاه [illegible] نورس

[illegible]

اول [illegible] خطبه [illegible] سخن [illegible] عبارات [illegible] که در این لفظ نهاد و کم [illegible]
[illegible] لفظ بر کرسی نشیند [illegible] لفظ
[illegible] سخن که [illegible] زبان [illegible] که [illegible]
[illegible] این سخنان [illegible] و [illegible]
[illegible] شاه [illegible] الحاصل اگر کلی [illegible]
[illegible] هم از [illegible] در [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اشیان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] نکات [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]

اول

از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از چهار یار باصفا و لاجرم علی مرتضی علیه السلام
معجز انجام مثنوی دیوان کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ [illegible]
نمونه و منبر سر چراغ از نهال ادراک او در دل چمید [illegible] حشمت که اگر حصار محکمش
آسمان را برجی فرود آرد فلک را پایه باشد و هیچ شوکت که اگر در جناب تمکینش عمان را
برجی شمارند دریا را آبروی کرد و در بر جبلان جولانش بدر را از هلال حلقه نعل بگران
در گوش است و در کنار فرقدان چهار انگشت استخوان را از دل بر می خیزد [illegible] بستان
خاطر [illegible] ارژنگی بهشت [illegible] کارخانه
[illegible]
تا بر [illegible] مصرع [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کان [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن چه روش سخن کنند متاع سخن انچه بیشتر تا ان مایه دار استند هرگاهی خبر از سخن
از ان حقیقت [illegible] که در حرف رسد و خود دان بیجانه آن تا دور شنیدن اشعار
دور اشعار شکل از زبانها همه کوشش است و در خواندن اش چه گوشه با زبان تعبیری را از مناسبت
اوج بی نداده که فلک بیشتر است دوره یک حقیقت ش برترش بر آید آورد و تنگی معنی و نقش
با وجود وسعت شرح کاشیه کشادکی کفتش محتاج اگر و ز بزم معنو رسید جمعی از نقطه بهره
خبر و اگر از رزم سخن گویم رنج از نیم ره به بر روشنی تعبیر در کلمات چشمانه که تاریک فهمان
خبر فهمیده ملاحی حیثیت مقبول باشد که اگر نقلی محتاج شکار شود در دو شمار سماعی خود و از ارسید
اگر چه سامع در بیرسش باشد و همچنین بیش از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید
سامع تفکر با تمامی جرد افتد اگر چه قایل شعر [illegible] جان تا انها که در شعر شناوی عربی
میدان نداند از هم بیکلس حیثیت منزوده و گوا به بود که از بیت غزل ها هر کس سخن شناس شود
و معنی مطلع بند بیت بقطع کو با انگه ما فوق آن مفهوم نباشد تا آخر غزل هر بیت از دیگری
برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگرد و صد الطرف باشد دوران ذهن سخن عاشق
و عاشق خروج شود و هوا افزا و انصاف دیگر اقسام تغزل بیکار رود و هر غنا که گذشته اگر از

[illegible] سخن مسلمان است با عقل آشنا و الهی از این تخم با گرفت اهلی بکر و خیال ان فکر
[illegible] خط بر زاد از استغنا منقش خواد زنده کرده است سکه وی بنیاد [illegible]
[illegible] خوش بامد [illegible] بقش اینکه [illegible] انداز و رشکفتن خرم بتر سر داش غیب است
موالف از بر دل [illegible] جوان [illegible] در خوش [illegible] و لقب بر دو از القا [illegible]
[illegible] جسم [illegible] شارح [illegible] فکری شاه و شاه [illegible] کلام
[illegible] ایام [illegible] مقبول [illegible] چنین گرفتن [illegible] آرام و دل
آرام دید اگر شمه از فضایل [illegible] نغز گفته شود [illegible] فواید [illegible] طالبان
کمال [illegible] با وجود شغل [illegible] تعلیم [illegible] قدر بود [illegible] آئینه
[illegible] خواهند [illegible] زبان [illegible] شنیده [illegible] مشق [illegible] بسیار
بوده که هنگام [illegible] آفتاب [illegible] ایم که تا [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] کارش [illegible] از این [illegible] از تصور ان قدر تمنا است
[illegible] از لعل شقایق و سپیده آب [illegible]
[illegible] آمیخته رنگ [illegible] ساز [illegible] اگر [illegible] صورت پرستی شوند [illegible]

[illegible]

قدرت خود را پیرایه جمال معنی ساخته اند اگر از نقطه وجود عدم عرصه ایجاد آید مستوفا به دستی
که حرکت نقش با خط و در بیان مشتبه شناخت بار تحفه و سفینه که نقش باقی و در بیان تحفه
عبارت است با سفینه بیل که یکی بوده و در نیز مرقم شد که به و زیاده از سیم عرش منقش
و قتی را ایهان ساده خوانیش در نقش بر طاوس بر صبح صیدها جمله متفق اند که
فلک بدور ها در ادوار مشغل خواجه عبد القادر مخفی بوده از تصنیفاتش معلوم شد که
از وجا خیر بود و با در همه کاری ایچ نقش این کار شده همه جا منقطع استادی
بر شد حرکت صیر دوران را الضبط شد اصول گذشته و بنیقت شاکو بر وری
در کتب جدید جهد بر حیده و کر لطف اول علم کماشته تا فن زد فتح در عقده گشایی
زبانها کشد و حرب ... اصول در رقص مالی و ستعای شغل و رقص اگر است مرآئی
انداز و صباح خالص است و اگر اصول کف پایی زند شغل معاتب شود اگر می زمزمه زبان
ماتم زده کان را از نوحه برآورده و دلکشایی تر از لب ها را وابسته تعریف خود آورده تا
استنباط نغمات از حرکات دوران کرده اند برگرد و ان تحقیقات را در وهم بر صفحه ساده

اساس وقت صدا زنند و از نه های هو کو بند کان هلهله در گشتند افلاک
پیچیده که اگر خاموش نشد نشنوند کان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندکان و مغنیان قصه برند و نشسته اند که اگر آواز های شنید بر کنار از رشک
بلند نغمه ازین زمزمه پیر کی و نوا کشته جهان و زیج گهر جوت و معد گشته رو ان
پیکان دل تیز تند نغمه های کهن با نغمه نورس آشنا کشته زبان هر گوشه نوای عشرت
افراشته اند در تیغ بزم ترانه جان کاشته اند طفلی که به مجلس وجود آمده است
کامش به شیر انغمه برو شهمه اند شهرتیست که لاله کر م خوان میرود نیز انده جون نرگس
مشغول میرود ای بکشا ببیر صحرا و بهمن بزشتیم عشق حسن جران میرود سخن
از نو دار دکه جهت نیکی کهنه کاخ فرود بحرف شعر نو درکام و زبان خانه کنند و از رهم
در از فقیه از مصالح بنیاد کار آوردن کوتاهی میکنند اگر شعر داری قی تعریف در آب نکیم
مجلد داری را خود جز الغ آشر طا اجمال گفتن بر تکفتن غالب آمده کو شیدن تعقید کفتن
من کن این شهر کتابیست لاشی از صفت الکم آ عشر که شتر بار رسم و ناهم است
کم ز شهرها فوق بار و ری اری خوش ابراهیم است عقد شهر که هر روز آفتاب جهانتاب

[illegible]

بیجاک هر که او پاک گشته و دل او را این نظاره دلالت شده گرفته بی کار هوا و لهو و هوس
سر کوچه عاشقی می‌پرسی که آید حدیث وصل در میان در ورد و عیسی شب العذر طاعن در خم
و کلام ... بازارش کسادی شعار عشق طغانی که دیده کار ... سود و ... آمده
راستی و درازی پایان ... که حج میان ... شده راستی ... خوانند ...
آسمان ز کهکشان میان ... الکانی محکم که ... زمین ... بسته
... ابن ... متواتر ... حکایت ... بطول مقالات شیدا ...
... مقالات سودائیان ... زمین ... بر برج ... که کمان ...
... چشم ... رنگین ادا ... بنگ ... خواه ... دیده ...
برادر ... کیکاوس ... سودای ایشان ... شیدا ... دل
در میان ... عقل ... و ... چشمان ... عارض ...
... هنر ... ده ...
ایمان ... داغ جان ... هر که میگو ... ایشان ...
اگر ... الفت ... در ... جو ... کفت

[illegible]

وا کرد و ... از حکایت جام ... نظاره ... مشاهده
گوشه لاله ... اشجار خوان ... سبز و ... شاد
بهار ... در رخسار ... چون ... جوان
... بی سجاده ... جنان ...
... بسته ... کیخسرو ... در سایه ...
... خیابان خیابان ... هر شام ...
... طوطی ... که ... ریشش
... فصاحت ... بلاغت ... گلستان ...
فصل ... عراق و خراسان آورده ... باک ... نشسته ...
آب ... حاصل ... رشته ... آب ... رشک ...
... از ... مبارک ... هر ...
آب ... رسمی ... کاه ... میان
زبان ... کاه ... ماه ... کشند و کاه ...

[illegible]

[illegible]

... آفتاب و ... خطا ... دور ... کلمات
در ... تنگ ... اعتراض ... چو ... سیاه ... جسم
... خیالش ... دارد ... خاک و باد
... آتش ... آب و آتش ... خاک ... کتاب
مساحت الاکلیس ... طبیعت ... استعداد
خود ... خیالش از خاک گرفته ... از بام
و کاخ ... آسمان ... الوان ... حساب ... اگر
... بیگانگی ... عراق ... طاقت ...
... بی وفاکنند ... کنگره ... در ...
... کند ... این ... کنند ... کاو ...
... کند چند ... فرزند ... حیرت
... خلق ... دکن ... و ...
... کنند از جمله ... ایشان ... محبت ...

[illegible]

هم ... خیابان ... آینه ... رنگ که هم رنگ بودی
و هم ... نمایان ... سخن ... سخن ...
... در غیر ... غزال ...
... که ... لفظ و معنی ... بسم ... حضرت
... خوبان ... قلم ...
خیالات ... حسن ... زبان قلمش نستعلیق ...
در ... خط خیابان تمام ... العلم ... خط ...
... خطش ... خط ...
و آن آفت ... آتش ... گشته ... خامه
... سایه ... قسم ... تماشای ...
... گشته ... خیابان ...
... خیابان ... کتابه آسمان ... صفحه ...
... زبان ... حرف ... کوتاه ...

[illegible]

[illegible]

ملک الکلام میست و روز کار بود عنبر خیالان آنکه گر فتی بر او اوان گرفت وحش بر کسب
و قبول آتش قبول هر که السفید سفید بود و هر که سخنی بود سخید غلط است در اعتبار
جهان نماد است هر که چنین اخیلان بیش کوش آینه روشن است و در او هر دو بیک
عکس اعکس است اگر خوان زآتش خود دستگیر در انگشت الهی ما بعیار برودی بر تش طفل شیر
ادا کنند در کوه و در شکار نیم جا بنا برین مقدم لازم آمد که برای خاطر خود هم نگاه داشته
از ذوق این صحبت که بهار شناسی در رو بیست نکنم و رعایت بی انصاف کرده خود از زمین و آسمان
نسیم هر چند در چمن عنبر خشک و نهال طبیعت شکوفه در افشانی که خیال حیث که در پیمان
تماشای خدا یگانی [illegible] در کام هم نوخی جوانی بر بار خانه کمین کمال این باغ را
لوح سر [illegible] چشم تر م با نگشت حرف از نویسم مرآب سطور خان عیان کرده
خواب خبری که خوان خیال می نهیم سخن از سخن و روان می نهیم و درین انجمن که هست
سخن کر عشق [illegible] با شوخی [illegible] جام وحدت اگر خلوت است [illegible]
[illegible] حالی که [illegible] از کعبه ام چه حالی [illegible] خیال [illegible] کاکار
که بر [illegible] ریخته [illegible] رم کرده و [illegible]

[illegible]

نور چشم اهل ... که کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله باشد ...
از ... اقوال با افعال ... اعتقاد ... و عمل ...
... علیه السلام ... با این کلمه ...
و جماعت ... طریقه ... و دوستان ...
اظهار طریقه شیعه ... خرافات ...
... پادشاه اسلام ... اسلام ...
و ... احوال ... پادشاه ...
... المسلمین الی یوم الدین ...
و ... قدرت ...
... التقصیر ...
... الذین ...
... گیرند
... صلی الله علیه و آله و سلم ...

[illegible]

[illegible]

نشده شک نیست که این جماعت از علما نبوده‌اند و مطلع و خبیر نگشته‌اند لیکن ایشان غیر علم
و اجتهاد است دا شته‌اند و آنچه نوشته‌اند که حکم آیه کریمه و لا تاکلوا اموال الناس بینکم بالباطل
دعوت لا یحل مال امرء مسلم الا بطیب نفسه مخصوص شده اطلاق مخصوص است از اراضی و اعیان
مملوکه اهل اسلام یا حکم آیه کریمه و اوصیکم علی اموال المسلمین و نفوسهم واراده واقع شده
شده که انقطاع دست از مرد و اهل اسلام و اموال ایشان برآید و آن بر رده که حکم شمشیر
و این آیه بنا بر مفهوم کلی که بعض علما اعتبار کرده‌اند و آنرا دیگر که اجتهاد خود شمشیر
و لا انت بدیا اگر قتل و غارت اموال و فحش و سیاسل کردن با تفاق علما
اهل کفر جایز است ایکن در این ملکی حضرت ولی الله با حباس که جهت ارشاد
اسلام و خلیفه عمر نامیده‌اند و اجداد رعیت عصیان ورزیده جایز است با تفاق علما اجله
گوینده کلمه طیبه و مسلمان باشند و برین اسلام پیش اولاد جوان در اتفاقات علما
رضی الله عنه که در زمان مکتوب کرده اند و ازین قبیل اجزای که حضرت علی
با اهل اسلام کرده و آنچه نوشته اند در اعلام و باقی مسلمین کسی در تحقیق
قیصر آیات است که آبا و اجداد خاقانی بارها حمله و داری ملک و ولایت ما داری اسلام را

[illegible]

منافره

[illegible]

مناظره نمایند تا باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی

جواب نامه فضلای ما وراء النهر که مولانا محمد مشکک رحمه الله نوشته

الحمد لله الذی جعل نتایج افکار و ترشحات قلم درربار کافه فضلاء ماوراء النهر رحمهم الله تعالی و ایانا علی سبیل الرشاد
و عظیم الله و ایانا عن السلف العناد موجب ظهور افتاد و موقوف بود ان بابی الحکم
صواب و مرغوب بخیر و ثواب است مذکور میشود در برابر حکمت آرای حضرات عالیات مخفی
نیست که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بروجهی که در کتب شیعه و سنی مذکور است
امت را متابعت کتاب الله و عترت طاهرات خود مامور ساخته‌اند چون حضرت امام الجن
والانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیه والثنا در بلاد عجم
غریب واقع شده راقم الحروف محمد خادم بر ای احترام مرقد حضرت که واسطه فیوض
در برکات کمال از روضه جلال آن حضرت است آمده که از آن وزین محفوظ بماند ترحمتی
و سلام در تمیز ایشان اختیار نموده‌اند و در نماش الفت ورزیده و تنها از یک کلفت
علی الخصوص باطایفه مشار الیها الحال در تفتیش و تحقیق در امور دین و تحصیل یقین
کرده و آنچه مقتضای حدیث و قرآن موافق با مرحوم مشار الیه اختیار کرده از روی

[illegible]

59

لازم می آید زیرا که در شرح مواقف آورده که یکی از علماء اهل سنت منقول است
که در وقت رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا در مرض الموت فرموده که ائتونی
بقرطاس و دوات اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده و عمر رضی الله عنه نگذاشت و گفت ان
الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله پس صحابه به خلاف که عمر کرده بود بلند شد و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از این معنی آزرده شده فرمود اخرجوا عنی نیز فرموده چون اول روح
کذروا من نزاع سزاوار نیست و این حدیث را اهل ... بخاری در اکثر کتب اهل
عبارات مختلفه ذکر کرده و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مذکوره حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم جیش اسامه را که همراه اسامه بروند عمر و بعضی از اکابر هم
تخلف نموده اند چون حضرت رسالت رسانیده بود حضرت آزرده شده مکرر فرمود
که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و معهذا آن متابعت نکردند و عذر گفتند
پس کسیکه امری که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به مقتضای آیه کریمه وحی اوحی کرده
آن منع و مخالفت نمود در وصی که ... علی هذا اعتراض نمود و علی ... قوله تعالی و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت نیست ... کافر ...

بالقلم گذاشته اند و با این معنی متفطن نشده اند و هیچ علاجی را آزرده ساخته اند
و لیکن در وقت عمارت و باروان که بر کافه اهل خراسان واقع شده و قاضیهای مردم اهل
ایمان بسیار حرارت شده و حضرت رسول که خبر یکی از این عقابها باشد باکی ... التبلیغ الا عصمت
طاعت و بعضی از اشعار عرب استشهاد آورده لیکن صلاح ... و ذکر آن ... التماس از حضرات
آن است که هجر را به ایهام غلط ناس در معنی استدلال نمایند و دلیل چهارم آنکه حضرت امیر
المؤمنین با وجود کمال شجاعت ... و ... مردم با خلفاء گشته در سقیفه بنی ساعده جمع
بوده منع نفرموده اند و این مخالفت حجت است و گرنه منع آن حضرت لازم آید جواب آنکه
قبل از آنکه حضرت امیر المؤمنین علی ... در تجهیز و تکفین حضرت رسالت پناه فارغ شود خلفا نبی
گشته در سقیفه بنی ساعده و اکثر اصحاب را جمع کرده به ابوبکر بیعت کردند که ذکر آن در اینجا
نمی گنجد و آن حضرت بعد از اطلاع بر این قلت اتباع که همه ملاک اهل حق بود باعث چشم
و ... حضرت شد و این است الا بر حقیقت ایشان نمی کنند چه حضرت امیر با کمال شجاعت
و قوت در روز ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و حضرت پیغمبر در قوت و شجاعت کمتر از آن حضرت
... اخبار ... حضرت ... با سایر صحابه و حضرت امیر با کفار ...

برسن جهتوص فعلی کند مفید و مطلوب است چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد ودلیل [illegible]

به مصحف آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلثه [illegible]

مشرف شده [illegible] ایشان [illegible] آیه [illegible] التوفیق [illegible]

[illegible]

ولایق علمای کرام است که بزلال [illegible] تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق
الله فتنه نشوند و آنکه چیا فتنه آن آتش را مشتعل سازند و محل ورع مسلمانان و نهال اعمال
اهال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند چه آتش فتنه [illegible]
که در دود دل [illegible] برآید و بر ظاهر [illegible] سپاهی بهانه اهتمام در استیصال
و دوام ملک اسلام بهم رسد در استیصال ایشان اگرچه کافر باشند [illegible] حضرت الله تعالی
در هلاک [illegible] چنانکه روایت است [illegible] نوح علیه السلام در روز قیامت [illegible]
که کافر بود [illegible] و اخبار [illegible] سیاست که تفصیل آنها درین صحیفه نمی گنجد [illegible]
سپاهی [illegible] علما را انکار کنند اعظم جواب آن در روز قیامت بر علما خواهد بود
و آن روز که [illegible] قول او النوم [illegible] روز سوال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که این [illegible] شیعه است [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible] حضرت خداوند [illegible]
در باره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible] خلق [illegible]
[illegible] الیقین [illegible]

ذات قدسی صفات آن [illegible] معمور باد و حجت [illegible] افزوده کی محمد و آله الامجاد
[illegible] تقریر [illegible] و جمل [illegible] بسیاد و بدان
نامه گرامی که رشک [illegible] آتش [illegible] بیسلوده ایم [illegible] که در چهار روز سیاهی
چه روشنی [illegible] شنیده بود [illegible] هرکس [illegible]
[illegible] و وکالت همه کس [illegible] نامه تو [illegible] زبان [illegible]
[illegible] این ادا که بنده و خود را قابل خطاب [illegible] در باب عنایت
[illegible] ابواب تعظیم و دقایق این [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] استعاره [illegible] استعارات چند [illegible]
[illegible] حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] دشوار [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] استعداد طبع [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] که در قصیده [illegible] شنیده [illegible]

چون اشتر و غنچه در زمان سخن بحر طوفان بحر و غلغله کرده جام امتحان سخن [illegible]
و نقش جز کرده شد با سستی و در صبا سخن [illegible] طبع نکته پرور [illegible] پیر سرا [illegible]
و اسلام سخن [illegible] نظم [illegible] که [illegible] سخن [illegible]
[illegible] اسلام سخن [illegible] حقایق [illegible] سخن [illegible]
[illegible] جهانیت [illegible] در بوستان [illegible]
و میدان [illegible] بزم [illegible] فلک [illegible]
کلام [illegible] جمع لغت [illegible] تازیانه [illegible] فیض کرم [illegible]
این حکایت [illegible] خیر [illegible] شعر [illegible] همه [illegible]
[illegible] کلام [illegible] فنون [illegible]
[illegible] کمال [illegible] سخنان کمال [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] بلاغت [illegible] حیات [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جست [illegible] علوم [illegible]
[illegible] مولوی [illegible] مبارک [illegible] کتاب [illegible]

بالملک مرا [illegible] که حق [illegible] قرار داند [illegible] موضوع قرار اند
[illegible] بسیار [illegible] نقد انتحال واقع شده [illegible]
سلطان [illegible] رسیده نمانده باشد اکنون [illegible] جلال [illegible] مسلمان
[illegible] مطلع [illegible] رسیده [illegible] تحصیل علوم
مشغول [illegible] ایام چهار ساله [illegible] انواع علوم [illegible] علم قرآن در
[illegible] مراد [illegible] فرزندان و اولاد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امامت ایشان [illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] امام وقت [illegible] لطف [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] دنیا [illegible] انعام
[illegible] خدمت مخلوق [illegible]
[illegible] سبحانه تعالی [illegible] رسیده [illegible]
نام [illegible] سخن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] رسیده [illegible] رسیده نمانده باشد

بندگان کردم آنچه از دولت [illegible] سلطان را [illegible]
[illegible] خلاف این [illegible] سلطان [illegible]
خلایق [illegible] رسول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] عباسیان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مال [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible]

پادشاهی [illegible] شاهی [illegible] فرهنگ ملک
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

است و خوش آمده این خواهد بود و اکنون ورای من در این مسلمانیست که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انبیا و کار او در جمیع اتفاقی میست انچکار که میکنیم و من
گفته کوئی که میکنیم خالصا مخلصا از برای دین میکنیم و اعتقاد من انست که فرزندان پیغمبر
بخلافت آبا و اجداد خود و غیره سزاوارند از فرزندان عباس که حق ایشانند و لایق ترند و ادراک
و ایشان بر حق اند و اولاد عباس بر باطل و ایشان مردمی اند که بسیار بد رفتار کافی اند و ظلم میکنند
این امر من بنده فسق و فجور ایشان را بسیار دیده ام و ایشان را مذموم و ناشسته بخلافت وا
ایشان معتقد عارم و اگر تو حکایت شاهی روا داری که بعد از این همه مشقت و زحمت که ...
رسیده و بود و دست کرده از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از مجاری قطب شمال تا با جنوبی
زمین لشکر کشیده و ممالک گشاده آورده و امروز این ممالک در دست پسران هارون است و دیگران تو
برکوچه بازار کردان و حیران و باز هر جا که خبر ایشان می یابند بدنبال ایشان می روند تا فی القتل رسانند
خلافت ایشان نیز روا باشد که فرزندان عباس کسان اند که من آنچه از فسق و فجور و فساد و
ایشان مشاهده کرده ام شنیده خواهم گفت که در هیچ ملتی و دینی هرگز کسی روا نداشته و نداده و اگر
کسی را که از حال ایشان واقف نباشد ... ایشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان حق و اند

حاضر میکرد و ندیمای خود را از خواص آن مجلس منع نمیفرمود تا جعفر یحیی که یکی از
معتمدان مجلس او بود با تقوا و علم و قسا و کرد و دوا در البرکی شد و پسر را از مادر مهمان داشتند
تا انتقال کرد و آن بیچاره رفت پسر را از کار جعفر را کشت و خواهر و دیگر کسانی که با خود داشت بود
و چه حال کمال آن هارون او را که ... میان ایشان فساد واقع شده و لطیفه مشهور است
که بعد از وفات هارون امین که پسر او بود و محمد نام اکثر او بود و خیش خود و مطیعه بلاد و فساد
کرده بغداد را امین آن بود که محمد حکایت ... آنکه بکر خود امین رسیده که یا ثمه تو بکر بود
چه حالتست کفت در جواب گفت که چه ترا ... کفت که مرا ... دیگر ...
چون ابو حنیفه کوفی را که رکن اسلام بود و در کافی مسئله ... نبود تا مدتها زبانه زدند چون
معصوم ... معتقد ... کشیده و ... ایشان بر شمار شد هر ادمی که آن
وفا نکند ... ایشان ... و ... ایشان ... که قوام ملک ... و
نظام دین ... اگر من با خیری در حق ایشان ... کنیم یا در ایشان ... بریم
... رسیده کار بانکه ... ایم تا ... ایشان
میشوند و این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ ... از ... حرمت ... کسی

[illegible]

ما مخاطر توسط طرف کردم این امر را بجلس بعد از شما امید انکه از شعر چار کشیده باید شعر

محو ما گنیاه خود معترف است اما خصوصاً امید اند که چو واقع شد که موجب ملال تا زه است

محو اصلاح گشته یاد آن روزی که راهی بود در کوچه ما کاه کاهی دیده روشن میشد

از رو دیت ما تن غباری گشت و غم تند بادی او کو نیاد آرد ز سر آن کوی ما ز خونیت را

دیباچه خرابات فی خمخانه من کلام سیادت و نجابت پناه میرزا ابو طالب کلیم

الهی بنیای محکم ذات نیمای اقدس و ادای صفات سپاس متعدد سین را جیره دار ادم

سن گهم بنای سلطنت فصاحت تراف سلام ابل فصحا و بلاغت بگیه زبان بیان نمایم

ای حیرت صفات تو تعیّن زبان ما انگشت حیرت است زبان در دهان ما ؛ مگر آمیسند همرای

ساقی بزم راسی توفیق اعلا خضر خجسته پی سر چشمه تحقیق جامی جامی ابقاء از می معرفت

بدست آید و کام جان و مذاق خیال را جلا دهد حالتی بخشد که حضور ما حلوم حال آن

و نور خورشید خیال را بر فراز بام رسید بحر انفاظ و معنی ادراک معرفت ذرات کاینات

نماید برگ درخت سبز در نظر هوشیار هر ورق دفتریست معرفت کردگار ؛ و آن

قوت وراکه ذهن انسانی که آینه ذات سجانیت ادراک حقایق عالم را از روز فهم حقایق

[illegible]

منظوم و منثور انسان را از مذاق طبع بر حقایق ادراک میتواند بود و سخن فاخر طبع آدمی شد

فرح بخش اولی عالمی شد سخن جانیه برگ عشق است سپه مضمامین کلام جسیت از عشق سلطان اقلیم

این جامه آرایست و در آن پرده پنهان و این چه سر است این معما آن خورشید طلعتان قمر

جمال سخن در اوج و نوع معالف سیارات ماه و در حجاب مستوری المشرف جلوه گری آمده و در نیره منتشر ماه

منتظر کلام او را اطباق افلاک از طارم چرخ پاره که چو خطوه خال العشوه در حلی آراسته حور و خرام

صفات و فرامرام بر سیمین تنان رنگار امر حلی ز خط سنبل صبح و شام ز حیث که میدوده اند

تا از شرف منع مثال گام یکه خرامان کسب عشق از سنبل التحقق بابکار معانی نیز و هر نوشتان بها

سپرده و سرمیر از شیاق را از اشارات عبارات بکته دانی نا دید بر اگر فرض از جمیعت افراد

عشاق از اشتیاق رخ ز نفوس اسباب جمعیت هم کامرانی و مضامین جواز را عبادات نیز و جهت نیز فرقه

احکام جلوه پردازی امر و وزاد و مه و خورشید فلک در کار اند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

اهراز هر تو برگشته دور مال برداز شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری چه کریم و نیک نفوس از پی

پرده سخن برایم تا از اغ تا شر حروف و صورت و نقش سیده اند که در عالم پوست و شی گوش

امید که عیار ایشان که داشته جرین طبیا چه بخور روو ناهی هیتا سه که نقد مراد گو از بند خدعه نقد

[illegible]

در دوران کرسیش مسکین سرمستش وزیران عاملند آن کم چنین دروه چراغ کمال و زبان وفضا
جمعیت اندیش س گلستانی و قوم نوبهاریست زبر جواد رشحه جویباریست بهشت عارفان
و عاشقان است فرح بخش دل غمگینان است هر آن معنی که دیده برگ روح معانی آفریده
معقود اسرار سخن چنین این عبارات آنکه سلطان خاطریست ... جمعیت ... الانوار
کلمات ... چند ... بستان ... جمعیت ... این سطور آبدار ... اصلاحی ... شنید
بالله التوفیق والاعانة وعلیه التوکل والاستعانة **مکتوب ... به ... **
بجهت ... دولت ... سلطنت و اقبال ... القاب ... جناب ... نصفت ...
انتساب ممالک ... خورشید اشتهار کیوان اقتدار ... شوکت ... بختیاری ... نونهال
ریاض ابهت و ... انوار اشراقات ... جهات ... فتوحات ... منایات
و عنایات ... سعادت ... منور ... بعد از گذاشتن تحفه دعا ... مشتاق
آشنائی ... محبت ... اخلاص ... گذشته باشد ... عالم آرای آن
شمع شب افروز ... شوکت و عظمت میکرد اند که سیادت و نجابت ...
کاتی که ... سیادت ... و با وجود کمال فضیلت ظاهری و ... ابیات

[illegible]

آیات رعونت ... است ناخن ... و تماشی ... کشمیر گشته ... بکام
مردم کشمیر است این نهال که ... گلستان دار السرام ... رنگ از رخ زر درس گرفته
بودم ... نگونه ... عنوان ... جمعیت ... زبان ... احتشام **رقعه**
امیر تیمور گورکان که باحمد جلایر نوشته احمد جلایر ... لطف ... مانند ... خاو
بهره مند ... محفوظ و محفول ... بداند که چون ... تکار ... الوقت ... عساکر
مرحمت ... لطف ... از عود ... تا ... قریب ... هزار خود را
خدمتی عساکر ... ماند ... دو ... که اینده امروز اگر تو خود را
نمی شناسی ... سکان ... سلکم ... علی الراس ... القدم
هر چند ... بارگاه ... کیوان منزلت ... خاک بارگاه را
توتیای چشم سازد امیدوار است که عنایت ... پادشاهی مرحوم گردد **جواب**
که احمد جلایر بامیر تیمور نوشته تیمور ... بظلم و ستم معروف ... بدانند که چون مکتوب
... مقبول ... رسول ... مقبول ... درگاه گیتی پناه و سده سدره
... اشاره ... بمطالعه ... کرد ... خاک ...

[illegible]

[illegible]

آواز مطرب بقلقل قلیان قناعت نموده ✿ آری چه فرو رود و کسی را خورشید در سایه
هندکجای خورشید چراغ ✿ بی تکلف اگر کیمیا خواهش نمی است که هر یخچه تقرش در رشته
و در دل خاص و عام روا شده ✿ بی جنبش آید اگر زمین کیمیا گوهر دوستی که شغل و لعل بیش
طالب دنیا به پرست از خاک کیمیا را جسته چشم و لعل و بینشی سویدا را مسلسله عزیزت حسنت
زلف عنبرین و ردش کمند عنبت در کمان انداخت ✿ بعضی که فرو میرود همه حیات
و چون سر بر آید مفرح دوات ✿ هزار دوستان عزت که در چهار موسم نغمه سرا یا مرغ
آهو گویست که با نه فهم و آشنا است محبوب حسنت و در زلف لیلا او بخته یا لیلی است
یا مجنون سودا بی آمیخته سخندان است کلاه گوشه آتش هر سر شکسته یا سر دوات است
نامه شمع بر بال است طی آغشته رو شسته لالا ات یا طاوس بر باغ جنبان است بلبلی است
آتش منقار یا کلک است بلبل گفتار نو رسیده موت است آهو چشمان را دام کشیده یا
مرغ ملکست که طلسم و مرغ آتش طوطی را رو کشاده یا معنی پیچیده است افتاده
افتاده قبله نمای آتش با پرستان است یا برکت حقیقی تنگ دستان است مستغنی از القصه کرم
آتش روشن است که پرده حجاب را چون پروانه میسوزد و هنگام گرم ساخته که چراغ

[illegible]

سیاه و چرده و مقال و شیخ رنگ آمیز خیر الکمی بالحانی محمد قلی سلیم در تعریف چمن
باغ ارغشته گفتن کرشمه های هوا در چمن عنبر بیز و از غنچه ها و یاسمن کسی راه بود کرد
نکهت سیند که چون سایه افتاده در پا چید ✿ عنبر ابهاره و چمن طرح جشن انداخته
و سایه جان از سحاب برافراخته و از سرو سهی ستون بر پای کرده و از قطرات سحاب
طناب در رفعت کشیده و چون شاخ های باغ هر یک بشغل طبخ چرخ نشاط پرداخته اند با جهسا
دیگ لاله بر بار کرده شسته اند برگ شگوفه را انداخته آدم خس آب از موج بر روی ریخته سنگ
در با چیده بالمیدان اغنچه یاسمن بر نج سفید آورده نو نمو جنبه میسکنند و فاخته کوکو میکنند
و بلبل از شعله آواز آتش بر میکنند و غنچه از این سبع گو آتش می افروزد و سبزه از شبنم
آب می آورد و گل یاسمن از خنده نمک میریزد و لب جوی سبزی کنار آورده میشوید
و بلبل با گل میگوید ✿ غنیمت شمر صحبت دوستان که گل چند روزست در بوستان بهر حال
و عندلیب از شوق ملاقات شریف آغوش گشاده و دیوار از رخنه چشم بر راه دارد
نسیم و نفراشی صحن چمن را و گل است سپید در غنچه در دستار دارد آب جوی آتش در رو دارد
که چون سر و از ایشان در کنار گیرد و شکوفه خود را که نثار خود را در قدم ایشان نثار

[illegible]

[illegible]

۷۰

بجا هیچ تقیید بحساب آز دوران آب که مرده قدرد چم عطش زهره چنیان معانی را از

لباس خرابرآورد و داعی شمائلش بیک جامه پوستین تمام نالش از نامه دور از آدمی

[illegible]

[illegible]

۷۲

[illegible]

درکشی و نسیم بزمی و ور نتوان شه جرخ و مسلم بزمی کنج انقطاعیست درین خاکدان
منور خفاییست و درین استخوان جمله جهان خواه کهن خواه نو چون کلدان است غمزده
بیکو نارستی جرخ بکهر فتند و جو فاسی دهر خوان خوار را از خود و میرا ف
محل توجه و التفات نا خود کنان اهور کی هیئت همیشه قدم متابعت بر جاده تحوا
این طایفه داشتیم تا درین بهار نا فرصی از اجله احباب و خلاق و اعزه ارباب اتفاق
جمهور بر فواصی کشتیم و جو در جوالی آن خطه دلپذیر افتاد و قطعه ستیفا بر مرغزار دل
دحدایق و عمارات و وقایق آن در خاطر سیبو در روزی ... روزها و اشتغال بسر میبادی
اتفاق افتاد جوان کلشن ... جرخ دلپذیر ... منغش ... کواکب در بیع خاکی ...
اشجار منقش از ربیع و ... کی با عکس ... خرد ... چهره ... فلک را ارتک ... خران
سیال شوق ... از ... لاله زار ... رنگ ... آب ... آتش ... جون شهاب
بر سپهر نور افروز و شعاع آینه خویش از ... کواکب و شمس ... تعریف ... عالی
چون ... ضعفا همت ... و ... از غبار وحشت خالی ه ز رنگ سبزه ... همکانی
زمین ... بلند ایوان ... و تمام کشیده ... از رشک خود را ... کشیده خرم ...

وکر احسان او منفتح است و کلش صدر روضه جمال اهل شهود با انوار و از ما رشک
منشرح ه هر زبانی که شد ذاکر کند کویا منیست و آن دلی را که تو شهود نه جیبانیست
فاور بکه شمسه نور ر و لوح سعدوه قرف آیات ثوابت و سیار را اوراق طبایق
سماوات از تعرفات مصحف قدرت او ه از مصحف کمال قدر بر لوح لاجورد
یک وقف آیت تاب زر افتاب کرمی که وجود مهر جود از نم ابر جود ش قطره یم از
ذوار سقف عرش تا سطح فرش در شکات تاب افتاب کرمش از ذره کم علیمی که
رموز برایر ضمایر و کنوز حنایای خواطر تا بند لوامع مهر در اوقات جواهر سر لوح علم
دامیش ... بهرا و خود خرده وران و نفس عدرکا انسان که پرورده حدوث و امکان نند
در صفات ... عرفانش جانیز ه هر ان جند کت دل بران ... بکجی شناسی
کران ... خدا از خود ... وان ... بچه چند ... در الوان ... حفیطکه ... چنید
تمام نفس ناطقه ... شهبار ... معرفت کنه ذات او ... عقل
و حواس ... حکر و احساس ... و اعمال اصابع و ایام و قطع منازل و مناهل
شهور و اعوام تقدیم ... خبر حیرت ... و نظر ... عقل غنا ه عقل غنان

واآیینهٔ توفیق منظر این سوادات و مصیر بصیرت این سوخته دیده طالب جلوه گاه ...
این صحیفهٔ شوق مضمون نگارهٔ مژگان حیران و مداد سویدای دل محزون در اوایل
شهر شعبان که جبههٔ اشهر نجابت را داغ ... عیش غره وری شعبان شهری ماه سوم است
مسطور و مرقوم گشت مجمرا که شرایط وداد و روابط حضور با هر مجمع است و حجاب گرد غربت
از غبش بعد بصیرت بالکلیه مرتفع والحمد لله علی الآلاء والشکر له علی مزید النعماء اما بر خاطر
فیض مظاهر که مصقل آیینهٔ مواطن از زنگ ریب و جام جهان نمای جمهور ... است
و غربت مخفی نیست که التهاب و دوران ملاوات از شعشعات سحاب خطاب و جواب اللطفی ...
و احتشام امراض فاسده و آلام اعراض کاسده که از لوازم تعینات کثرت است و سوائل
و مطالعهٔ رسایل ... ظلام شک و وسم ... که سلوک طریق
مشاهدهٔ تحقیق و طلوع مهر ... توفیق به توقف شرف خدمت و صحبت آن ...
که ساید نشین ... قربت و صفا ... والله الحمد والمنه که در این زمان
از تمام سکنهٔ جهان ذات کامل صفات آن خورشید صفا ... از این صفحه ...
و چمن زمین ... معارف و عوارف آن خلاصهٔ جهانیان مرقوم و با ... ه اگر ...

در خاطر فیض مآثر الشأن ... نباشد که حق الاخلاص ... در کوان الانعام و احسان ...
... را از ... انعام و احسان کشیده باحق الاخلاص ... که به مسلمانان
میرسد کو آن ... این ... جایزه ... این دعا و ثنا چه شد ه در ملک ...
خبر واقف ... عباد ... خبر عیش ... بجهان زاده عباد ... حران سر والواحی ...
بلند ... جبر ... عباد ... از نظر دوست و دشمن و یار و اغیار مطلوب است
چه هنوز تعلق ... با این ... و یار از اغیار ... از دشمن ... اگر چه
... که این ... تا هنوز ... عمل ... ه تا چند نظام کار خود را
سازم ... کی ... خود ... وقت است که ... نظام
کل ... دولت ... العباد مکتوبی که امام قلی خان والی فارس ... نواب
... وزیر اعظم نوشته در جواب ... چنان ... قم
... که ... عالم ... قلم ... قسم ... شیم
کنامه ... کتاب ... الاعظم ... نواب ... الالقاب وزارت ...
در اقبال ... و عظمت و اجلال و دستگاه ایران مدار ... عظیم الوقار اعتضاد الدوله

[illegible]

مجلس عالی بل ورشته بار یافتگان محفل متعالی نواب مستطاب معلی القاب ظل السلطان ما شا...

ارکان سپاه و دولت و شجاعت و شهامت مصدر صدر اعلی و کفایت و کتابت شوکت سپهر...

ملاذی مجمع العز و الاستقلال اختر محمود برج روز افزون گوهر رخشنده و نیر ملا فشان قدر...

نقاوه و دودمان عز و علا زبده نتایج اعاظم اکابر عظام و رواج ذوی المناقب و المفاخر...

اسوه عترت مصطفوی قدوه زمره مرتضوی مقتدای اهل التقی الشهم مرتضی ممالک اسلام مظهر...

حسبی و نسبی منظم لطایف اکسیر و موهبی افتخار اماجد النقباء العظام و الکبار زهره اکابر و اعاظم...

منور حدیقه مجد و علا و اعاظم اکابر علی الاطلاق مطالع انوار فضیلت و الارشاد و الاستحقاق...

قطب فلک ابهت و اجلال محیط مرکز سطوت و اقبال گوهر دریای مکارم و معارف...

و مواطف علی القدیم شمس الضحی سمی مصطفی الوری ... و نقبه سیادت موزون...

زینت ... در این ایام خجسته فرجام که آغاز انکشاف ...

بر ... کلام منتخب احکام ... اعاظم اکابر ... جاریه ... احکام

ساری ... اقبال ... الاوقات ... نامور دوران ...

بکمالات ... العنایات ... فرمودند ... جمال و ... فیروزی ... جلال

در نظر مدارم ... کمترین ... از خاطر فرو ... لما قیل ... المتن ... و السلام

علامه ... **قدوه ... خانخانان ... سید احمد میرزا ... نوشته**

پسندیده ... صحبت ... از مرحوم ... ساز ... جان ...

... ماوراء ... خواننده که ... و صدم ... دارند که ...

در حالتی که هنگام طلب کمال گرم بود و خاطر از تعلقات جسمانی و جود و کرفتاری ... صحبت

و این اوان ... زمین ... ظهوری ... اوقات مشهور ...

عالیه ایشان ... الیه بود و اکثر اوقات ... فرصت ...

... شده ... اهلیت ... اهل ... اکه ... و فقش ...

محروم ... دوران ... مکتوب ... خاطر دادند ... ودر این ...

... استاد ... ای ... یا ...

... شهرستان ... مروی کرد و لا مجت که ... را بایست ...

و این بجاره ... ... از آن ... تا ... و حتی ...

صحبت ... محفوظ شده ... و مفارقت شد ... می آرم ...

دیباد درین خلاصه سیالکمال والبسیط الامین بدرجه باد که بحقیق دیده های دور بین
محیط کشتیبان رمعدکرن بیم سفیاری سر رشته خطوط شعاع ادراک و تمادی آن ابعاد
بنش ز ضبط آن عاجز آمده جدا از طی طرال و عرض عالم صفحه ضمیر و قیقه تدبیر کرده از
اسطرلاب جنبنها استنباط سرگذشت هر کس نماند نمود و از روی تقویم سفینها استخراج
احکام عشق و لیاقت ندر فرمود لو شنیده مباد که در خوقت داعی را با سطرلاب حاجت افتاده
و اسطرلاب که خود را از درجه انقطاع شده ملاقات آن از تار عنکبوت سست رشته
حلقه آن بحلقه زلف سلسله مویان شکستکی دام داده و نخوره آن آخذ جوه طالب علان
کنج و رسه مدرس نامده و مصداق مقال آن اوهن البیوت لبیت العنکبوت آمده
و صفحات آن چون فلک اطلس از خطوط ساده افتاده و عضادهٔ آن چون چراغ با ذوی
صفحات مقوت گشته و داغ کنده آن چراغ و فرخشت خام از هم ریخته بشره آن
تیز زده و شمس آن باب نرسد بپرده و دیده دل از شبلهٔ آن صفحه عنکبوت مشبک
کشته و دل پر رخنه آن چراغ دهقان کشته مجملا اگر در جناب حقیقت نسیم
هنوز شرح آن نداده باشم ترصد اگر محرک سلسله التفات شده چند حرفی که سطرلاب

دستور العمل اشنایی اسطرلاب بود ذاطوق و البطال دعوی خصم المسکی بود ذانیق زنمرود
استطار لبسیر کوچه ارطیت ع رسیده از روش محکوم بدستم انبساط فرحه و لال الفرح مجنون
از شوق خاطر طبع نکته دان روان کرده بود در ظلمت شب اندوه سفید مضیا نمود و اندکی
بر لوحه ضمیر تعداد فقرات کلمات هم رسل و سایل ارسال داشته بود و از صفحا
لخت خاطر ان ملجاء عیسوی بکار برد سخن درمیان او نکلف بکنار که قبول آمیز سخن
جمیع ذا نظم و بر کزین و بشوار ان نادر که بنج الاز تفحص کتاب متقدمین و فسانه‌گران
جمعیت خاطر بخشیده و کیفیت سخن ترکیب سنجیده و معنا سنجیده الفاظ کرمی بسکانه
و قیقه شناسان را از احتیاج جام و ساقی مستغنی کردانیده ع سافیان لجاء جوش
شراب از خم نشه کوش نغزی سانکو نکلف کو بدیع خیال
کرچه چندین دیگران درویش کوران حدت ادراک
دیار ع کفته در باطن
دیا شکسته بسته درراه و
سخن از عبارات و حلیه استعارات از برای مرتبه ایشان

[illegible]

صاحب شهید کو مقتل المطلوب بحا قسمت محمود کرده از گذشته و آینده غمی نیست و اگر قطع لف انجمت

للّه الحمد غمی نیاورم قضای گذشته تضایع نیز نتوان بجز چند جهد از تسلیم و رضا در محرکات و مصلحت

بستن با آن آهسته کلی چند اختیار آن اهل بهره بی داده خواستیم از شما و رفیق و اشت اگر شما از گذشته

مصالح دنیا میخواهد این همه کار شود که همیشه مقیم و تنهای شما از آن در ضرر باشد زیرا که افهام

انهای زمان را دیده و سنجیده ایم اینها از کار دنیا و دین رفیق خلایق نیست روشن ضمیر عالی

فطرت میباید که از اسرار آگهی بهره مند تو اندیشه بلوای الم و حسن عاقب مولانا خواجه کمال

بشیخ شاه منظر قمی نوشته ای الحیات اهل معنی از پیش درد و مشتمل که شهر الستکده

قبله وفاداران باد وای خسته که به قدرت مشتاق و فرزندان کجا ز دل روشنان را از نظر انداخت

نه شهر از دو دست عبرت که به تیغ جور از کریمی چشم حنظل میوه دوزخ دود از سیلاب

در خوان مرغ میخورم حکم اهل شهرستان از اشک خوردم خون که زار شده صد بار ادوم که هم

پاره آتش اهل هم از زهر زدت با بعید یا کجو فلاک نشیمن هزار ره که دیده چند خورده

اندیشه ام بیرون های در به بر کار داده گاه با استقبال ملک طلبیده سلاح مسلمان آید زود و روی آید

بسکه در فکر با یار گاه دیده ام از آفتاب مسموم هلال هر مانده و فقیر شاه رضا قسم که اگر [illegible]

[illegible]

۱۷۱

[illegible]

مولانا وفی بخیر تکلم شدن سیف نوشته مقتل تا نامه فرزندان محموی که بچون بیک سعادت

ازل جهت تحصیل دوزه شهادت ذوقه مشکل تنفس شده پیشه مستلزم حصول سعادت ابدی است و

معما جست از انحوش کاملان شهرستان ملات هوا بر اشته و دامن ملکیان زد و ستایش نامحرمت

او گفته بود و در اثنای آن نفس تجرد شعار خطر استغاثه منظور آمده شرف یا افراد اقتدار عمل

حلاوتی سکش که دیده آن که از نوع اشکی که در دریا اندیشه در جوشید جداول زبان سال

که تجدید روانه که اندر اثنای مطالعه شهادت نامه از اتفاق استماع افتاد که در خلوت سرای

قرب یکی از فرزندان شهید از غایت حس شهادت زیک معشوقه حقیقه فیض خود را صورت

ملاح خود دانسته در آن آئینه مشتبه خود ا مشاهده همکرد و بانچه مشاهده هم افتاد و ناطق میکرد

میگفت که ره مثلا گذشته شدن هم را آثار شیافت بلای الست که لاف کرد قاتل

باشم جایگه مشتبه شهادت و مطلب زشته و دعوی و وارث خطا و خجالت قاتل بجا خواهد بود

زیاد و در غیبات چه نوید خانخانان در جواب نواب علی بیگ نوشته و غنیمه محبت اقرار

گریبان جانی جانی ز آنکه مکرر ثابت قدرت اسماعیل کلانشه بسته از گلستان الفت بیرون

فرستاده بود و زنده در زمانی که خاطر قدر شناس مشتاق سراپا آغاز مقصود خواهان تسلیم کلیات

[illegible]

[illegible]

بر اوج این پاسش که رشید هلال انش طلعه نمایان کردیده و هم را جبه دیدم که چاشتگاه
از بیت صداش جدا گشته از خوابگاه بر اسپه پرداز مهر دورق للال تابش فروز افغان
بر خاک فیروزی انعقاد و از بهر باخوش باشعارت فرای کفت عمل را چه دیدم فرامند
معروف کوه از هیچ [illegible] که تقاضای او انش خواهد که زبان القول
فی کشاید [illegible] زبان از ریزه دندان [illegible] خجل بیر این کشیفی که
بسیاری از [illegible] تسلیمان کوه هم داخوست فضل ما فی کم مردم بداور
رو دو خوش مشاهده بناجان دیدم [illegible] خود خوانده خود را ابل نیامد [illegible]
جنکام دو زبان [illegible] کران آورده سلامتی نامند خود شناسی [illegible]
ظلوف از ایل [illegible] گشته بود [illegible] بر روزه علوم نشسته [illegible]
در آورده بکمل حال را [illegible] در بر کشاده عطار مینکشید که جواب [illegible]
بتاریخ [illegible] عنایت الهی [illegible] اجابت [illegible]
آید [illegible] محذوم [illegible] الهی معلوم [illegible] کشف [illegible]
[illegible] الهی حاصل گشت [illegible] الهی [illegible]

[illegible]

مولانا شرف الدین علی یزدی [illegible] مصنف [illegible] تاریخ آل مظفر و نامه روشن
قلم حکیم ابو الفتح کیلانی [illegible] شیخ ابو الفضل [illegible]
ترجیح [illegible] فارسی [illegible] حالات
[illegible]
[illegible]
و رسیده [illegible] شکسته [illegible] کمال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] العنایت و العباح [illegible]
[illegible]
ایام [illegible] و شکستگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وجهات [illegible] کلمه مصنوع [illegible] فولاد [illegible]

[illegible]

نخواستند و با نقاط علایم مرحمت و دلنشان باشند و از تقرب انفس دستطان
نباشند و در همه کاری اخلاص و راستی پیش گیرند و از روز جزا و عمل خویش و حشر و حساب
و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق یگانه و ننگها غافل نشوند و ...
از علاوت ... حق تعالی بکنند و از ظلم بگرانند جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
جلی علوم نوشته المنته لله که آغاز الیتام صبح اقبال که بعد از جلوس اقدس برادر
سلطنت ... تا امروز که اوایل ... انتظام ... بیعت ... و از ... عنوان کاران
بهار روز ... از ... حدیقه افضال ... همگی همت ... تکمیل ...
ستعدان ... علوم و حکم بوده و علی الدوام ...
... رسیده کامنیا صورت ... انجا که پادشاهان ...
توجه ... گرامی ... گرامی ... اکرم ...
مفاخرت ... باشند در ... قابلیت و کمالات ...
رسیده ... اخلاص ... اهام ... پرتو انداخته و توجه ...
... اکه ... الهی ... مشاهی ... محل

در حمار حروف نعمت ... بسیار ... وفاداری و کجای آورده بعبادت ...
ام از استماع این حکایت ... اختیار از کف داده چون که باد ... شدم
... الانفاس ... بر بستر ناتوانی چون گل خفته ... از
... آن ... اضطراب ... چون ...
... آتش ... آمده ... که بیماری او از ...
او از ... بجا ... شستم ... خشک ... از ...
دیده ... گشاده ... از ... طغیان ...
... چون ... خشک ... اشک ...
... حال ... شدم ... رسیدم گفت ولی دارم که بالا ... خراب
... که چون ... محرومی از خدمت ... بیرای ...
... وجود ... بوده ... رشک فرح آباد ... غیرت آن ...
افزوده ... آن ... کشت ... که سایه رحمت آن ...
... و ... فرح آباد ... وصال ... کل خاک

خاص الخاص سریر سرور حساب فطرت عالی عنوان مثال بی‌مثالی الکین آرای محفل شیاری
باریک‌بین دقایق آگاهی همدم دلگشایی مجلس خاص جلیس خلوت‌سرای وفا و
اخلاص رقیقه‌یاب اسرار سلطان رمزشناس عالم‌آرا جدا فی منتخب نسخه هم نشوری
و دانایی فهرست مجموعه بینش و بینایی شناسای امور سلطنت و نگاهبان قوانین
معدلت حسن الرای رفیع الشان شیداء ارکان دولت عظمی مهد علیا الطف سلطنت
عمود ارکان و اساس سمو المکان اتالیق جانان سپهر سعادت نشان میرزا زالدین
سمی الدوله اصفهان اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات الشان خان عماد الدوله
ابیات نوشته مدام از نشاط جرعه کامرانی سرخوش و از شربت لذیذ وصل سرمست
و جهان ملک لب کام دلاور دوره بدر خمار شورش زمانه سرکش روی مبتلا نشوند و
بیهوشی آن هوشمند ارجمند که معالجه بیمار بهار روزگار ناپسند بکر ننموده بطالع سقیم
بسی در دمند جهان آمده که اگر بوی آن بکاخ بهوشیاران و بهر رسد تا ابد از عطسه نجوم
کرد و در سر محروری الحکمه بالله است خلاصی نخواهد یافت چه شربت که چه جرعه آن
بهر جهان را بشورش در آورد قطره از آن در دل ناکار خشنه فرهاد کند هر چه حیرتم که سینا

او جوان عقد گوهر جیبائی و لعل بی روح پرور انشاط افزا و جوهر زندگانی جهان افروز
جوان زر خوان خوشش چون طراوت معانی رنگ آمیز نقاطش چون خال رخسار
خوبان شوق انگیز هر کاغذش بحکم سلسله ذوق و نشاط و نقاطش میان آیات شوق
و انبساط از هر صورت خطی و دوال و از عکس هر حرفی از صورت شاهد فتحات الباب بهشت
مفتوح و نقش هر جمراتش ضمیمه فرحی لبینه‌ای مجمع از هیات هر کسروش فتحی و رو ابها
مکسور و از تصحیف هر حرفی خرمی کاشانهای دیگر از هر سکونش سکونت دلها و فواد اصل و اصل
و از هر نقاطش صورت مرهمی بداغ فگاران و مواصل منشورات لطیف شش همه دلگشای
و منظومات بی‌نظیرش همه روح افزای گلستان از هر رنگ گل مانند خلد برین بوستان
پر گل و ریاحین پر اوراق دولت رشک بوستانها بوستان و گلستانها
هر گلی گونه از رنگ بوی هر گل رسیده نو شکفته بیاضش چون رخسار خوبان ساده
پر خال و پر کلال سوادش چون الف پیچ و شان عنبر موی مشک بار
بر از گوهر آبدار در رحی پر از لولو شاهوار صحیفه چراغ نافه آهوی چین علاوه منیر و صفو
جعد خوبان نافه مشک ختن بر دل عرنان زعد حساب فاصر و معانیم صنعت او

شکر مقال شنیده ه دیده از آن چشم همی دارد چشم گفتار تر از گوش همی دارد گوش
ور در کلماتش احلقه گوش اهل دانش به هوش جواهر منثوراتش باز حلقه به گوش ه عشاق تا ز
لیک سیل اعتبار گلستان ولی کلکش سیاه خار ه روضه از ریاض باغ بهشت ه سبز جوهری نوشتان
پاک سرشت امید که چون منظر کیمیا آثار اولو الابصار و آینه اکسیر صوری و شطای مشاهده
الخاص عین جمعوره بنظم صحبت رقم اصلاح نماید سال این بیاض از پی قطعه النظور می
آید ه این بیاض عجب ز بیاض گر بود چون ریاض مطبوع سال تاریخ گر کسی پرسد
گوئی زیبا بیاض مطبوعی **دیباچه مرقع که در عهد کار علیشیر بوده نوشته** زیب دیباچه
مرقع کائنات ستایش معبودیست که صورت کامله انسانی را با حسن صورت بلوح هستی منقوش
گردانید و منظومه ذات قدسی صفات خلاصه موجودات را که نقش لولاک لما خلقت الافلاک
آراسته جنبه های امتیاز زینت اختصاص بخشیده اوراق وجود لازم الجود دا واوراق اصحاب
آن حضرت را که با فشاندن رنگ عصمت وطهارت پیراسته آنکه اوراق خطوط مستقیم قربست
خوانش برگ بزوج آنان بود صحیفه حسنات استحقاقش باین حسن مضمون و در نسخه ادراک ارباب
دانش این معنی و عوی میراثست که جنابکه این منظر افصاحت عبارات حلیه کمالات

برآل فرخنده مآل آن سرور خصوصا ذوق دلوان امامت طهارت کتاب کرامت
در تزویج سخاوت هدایت شیر برج شجاعت و آن صلوات الله و سلامه علیه و اولاده
و بعد منیر منیر ضمیر ارباب شوق و وجدان و اصحاب ذوق و عرفان پوشیده نماند که جمعیت
دلهای پریشان عاشقان جز بعبارت مجموعه دلگشا وجود نمی گیرد و تسکین خاطر حزین
جز بمجرد کاری آبهای خوانی روح فزا صورت نمی پذیرد و هر کجا عندلیب مشغله چمن آید
چرا که به مجموعه صورت نماید یا سفینه تعاول چه فایده ندارد و هر جا مستعلای بکرار
بحر مفارقت یار همم کنار گفتار آید جز بامداد اشعار شوق آمیز و اعانت ابیات
شورانگیز خرت هستی به ساحل وصال نرساند ه در این بیاض نظر کن چشم معنی
چون کدر شک لعبت تا صورت جان است ه بیاض ز بنت غلط هیکلم که در بیان نیست
گر دست عقل نظر او که جان است ه و این مجموعه عجب نیز از نکته بر بسته در وجوه شعف
الیست نیز از بکر و تحقیق صحیفه بیاضش چون عارض ساده رویان در عین صفا
جوهر اوراقش چون طلعت مه جبینان دلگشا و جان فزا مفردات حروفش چون خط و
خال گلرخان بمشک و عنبر مرشح و مرکبات سطورش چون جعد گیسوی پری رویان

دارجنگ قطب الدین خان منقعد ازان نواح کنبالو منعقد و چند بیت تیز و بیکار مستعد گردید
بود بمحافظت حافظ خلق جوز صحیح و مستقل بود و فخر کنستان این برکار باشد با آن سیل
رسانیده کناره کش کوه بر نیم نام و نم نشده مرد انگی خود را مستعار ساز همی ورزیدند
ملازمان در کاه که در جلد و آن بخطاب مظفر الملک سرافراز گردید تا آنکه نوبت بانجا
رسید که قضا و قدر و الا قدر بالقرام این مهم رخصت یافته فتنه اعظم الامرا که نام زبان
ریاست از پیشگاه حضور اختیار آن مختار شده و در رکاب صاحبزاده متعین گردیده
زده رفته آن مختار کار آن نواح منقطع را از خوف و هراس افواج این دولت ابد بنیاد
آمده و فرصت سپاه و چپاول مورچال بکوه رم کنده و از اطمینان خاطر برداشته
بقول آنکه ٭ مهر درخشنده چو پنهان شود ٭ شب پره بازی گر میدان شود ٭ و در آن
که چند گاهی کالت حضور را آنجا از وقوع صحیح حرکات در پرده نشسته و باز
الا آنجا حضور روانه حیدرآباد را خطاب موید الدوله داده پیش از سوار و پیاده در تعین او
مقرر گردید حکم برای مورچال مأمور بودند آن احمق تجار که ایام و ناموس ابکاه و بازده بخوبت او
و کاهی زرم و بیکار از آبا و اجداد خود بچشم ندیده بکفالت احکام که اصلا مناسب

از آنجه و شاز جوهر شجاعت و دوی اثر بکاه کرده و عجایب رسم متعدد ان چابک نقار
نزدیکی فرود کاه پیش سر در چشم آن بکرار کو بدان تا انجا را باضطرار تمام سررشته
ثبات قرار از دست داده خرم و حوالت از دور سرکاه که لازمه سرداران و اجب
اند نشسته بر فیل خاصه سوار شده افغان و خبر آن رسید از آنجا که قراولان جوش تمام
سنگ افکنان و خنجر افکنان می آمدند پیش آمدن حیوان صحرای عنیمت انگاشتند
بقول آنکه ٭ چو صید را چو اجل آید به صیاد رود ٭ و خیم العاقبت از معاینه
صولت و صلابت افواج نصرت قرین بر بیابان فال هال بیرون دیدکه طایر روح از قفس
هستی بیرون خواهد رفت درین ضمن شتران برق آهنگ صیاد ان مو که جنگ سرار
رسید و آن زخم خورده از زخم رستیکه کو نه دو سر اجهال او را کتاک سرا در چنا
و لشکر گم که از فیلان و اسپان و نقود و خزاین و اشیا و امتعه معمور بود متصرف
بها دران فیروز اثر شده اکرچه آن غازیان رزم از نامی الغرور اراده میکردند که لشکر
کلان انغیر غارت میفرمودند بکریاس اینکه صاحبزاده والا گهر شریف در اشتند
مسلمان کشتی بسیار خواهند شد به طلب امان حیدر که وقت آخر در ضمیمه انعام باکس

زودات نمایان بظهور رسانند انتظار جواب زیاده چه ملتمس بود عمر و دولت مستقیم تر باد

بحرمت النبی و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

لمعهٔ اول در احوال خاتم الانبیا و آیمهٔ طاهرین علیه التحیة والثنا **کنیت شریفش** بدین موجب است **محمد** بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا حضرت اسماعیل علیه السلام مختلف فیه است **والده‌اش** آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب **ولادت همایونش** روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه و پدرش عبدالله پیش از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش در زمان شش سالگی آن سرور رحلت کرد پس از آن عمش ابوطالب کفیل آنحضرت شد و در سن دوازده سالگی در سفر تجارت بجانب شام تشریف برد و در بیست و پنج سالگی بحبالهٔ نکاح خدیجه کبری رضی الله عنها

[illegible]

رفتندی و باز دی در امور مشاورت کردندی و او ایشان را پنهان بدین
اسلام دعوت کردی تا پنج تن از کبار صحابه بدعوت او رغبت اسلام نمودند
اول عثمان بن عفان دوم زبیر بن عوام سیوم عبد الرحمن بن عوف چهارم
سعد بن ابی وقاص پنجم طلحه بن عبد الله و چون باسلام رغبت نمودند ابوبکر
ایشان را نزد سید انام آورد و همه یکبار ایمان آوردند که باسلام درآمدند
و بعضی از ایشان بغایت سرداران شدند همه هشت تن بودند که باسلام
آمدند بلال بن ابی رباح و زید بن حارثه و ابوبکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر
عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و طلحه بن عبید الله و ایشان سابق
بودند در اسلام و اکثر در وقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشهور شدند و در جمیع
امور التصدیق وی می‌نمودند و بعد از ایشان دیگر در آن [illegible]
و بیشتر بدین اسلام مشرف می‌گشتند تا چنان شد که اسلام در مکه آشکار گشت
و در مکه سه سال گذشته بود و بعد از آن حق تعالی آیه نازل کرد قوله تعالی فاصدع بما
تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین و دیگر این آیه نازل قوله تعالی

[illegible]

ششم غزوهٔ بنی سلیم هفتم غزوهٔ سویق هشتم غزوهٔ غطفان نهم غزوهٔ
بحران دهم غزوهٔ احد یازدهم غزوهٔ حمراء الاسد دوازدهم غزوهٔ بنی النضیر سیزدهم
غزوهٔ ذات الرقاع چهاردهم غزوهٔ بدر الآخره پانزدهم غزوهٔ دومة الجندل
شانزدهم غزوهٔ خندق هفدهم غزوهٔ بنی قریظه هژدهم غزوهٔ بنی لحیان نوزدهم
غزوهٔ بنی قرد بیستم غزوهٔ بنی المصطلق بیست و یکم غزوهٔ حدیبیه بیست و دوم غزوهٔ
خیبر بیست و سیوم غزوهٔ عمرة القضا بیست و چهارم غزوهٔ فتح مکه بیست و پنجم
غزوهٔ حنین بیست و ششم غزوهٔ طائف بیست و هفتم غزوهٔ تبوک و از جمله غزوه
که در آن جنگ واقع شده است اول بدر که اکثر عظما و اکابر کشته اند و جمعی کثیر اسیر شدند
دوم احد که در آن غزوه دندان مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
شکسته شد و وحشی سید الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه شهید گشت سیوم بنی المصطلق
بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شدند زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد
چهارم غزوهٔ خندق است که ابوسفیان و دیگر کبرای قریش با یهود و اعراب [illegible]
بهم ساخته بجوانب مدینه آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حسب الصلاح سلمان خندق

از ایشان مخذول گشتند و اموال و اولاد ایشان را گرفتند پنجم غزوهٔ طایف
بود که چندین روز طایف را در قتال چندین کرکیته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت رسول
بجانب ایشان مخذول گشتند و بعد ده روز جنگها واقع شد و بعد از آنکه حضرت
رجوع کرده بجعرانه فرود آمد و اکثر قبایل عرب از آن بلاد دشتا گرفتند و
اسلام در آمدند و در سال ششم از هجرت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پادشاهان
اطراف مکاتیب فرستاده و دوم دحیة بن خلیفه را بهرقل قیصر روم فرستاد و
سیوم عمرو بن امیه ضمری را بکاغذ بنجاشی به ملک حبشه فرستاد چهارم حاطب
ربعه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی و آل
روان کرد ششم سلیط ابن عمرو عامری را بهوذه حنفی بیمامه فرستاد هفتم
علاء حضرمی را بمنذر ساوی ملک بحرین ارسال داشت و نیز از نجاشی منذر ساوی
دیگری مشرف اسلام مشرف شدند و در سال دهم از هجرت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از حج فارغ شدند و بعد از مراجعت در موضع غدیر خم و آن منزلی است مابین مکه و مدینه
در آنجا جمعی کثیر را ... و آن در روز هژدهم ماه ذی حجه در شنبه بود

صلی الله علیه و آله و سلم لما کان بغدیر خم نادی الناس فاجتمعوا فاخذ بید علیا
وقال من کنت مولاه فعلی مولاه فشاع ذلک فی البلاد وبلغ ذلک الحارث
بن النعمان الفهری فاتی رسول الله علی ناقة فاناخ راحلته ونزل عنها وقال
یا محمد امرتنا عن الله عز وجل ان نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقبلنا
منک وامرتنا ان نصلی خمسا فقبلنا منک وامرتنا بالزکوة فقبلنا وامرتنا
بالصوم شهرا فقبلنا وامرتنا بالحج فقبلنا ثم لم ترض بهذا فقبلنا منک
حتی رفعت ابن عمک تفضله علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا
شیء منک ام من الله عز وجل فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم والذی لا اله الا
هو ان هذا من الله عز وجل فولی الحارث ابن النعمان یرید راحلته وهو یقول
اللهم ان کان ما یقول محمد حقا فامطر علینا حجارة من السماء فما
وصل الی راحلته حتی رماه الله بحجر فسقط علی هامته فخرج من دبره فقتله فانزل الله عز وجل سال
سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج وعن علی ابن ابی
طالب علیه السلام انه قال عممنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم غدیر خم

[illegible]

علیه السلام بعبره شعبان روز رسول خدا بمقتضای حدیث شریف
الصلح خیر سعی کردند و چون صلح مقرر شده و قلوب بسر در گشته و شش بحضور تمام
در خواب شدند و در ثلث اخیر آن شب تاریکی از جانب طلحه و زبیر فریاد از
و شمشیر برهنه شده و در سر افتادند و ایشان سی هزار نفر بوده اند از آن جمله
شانزده و نهصد و نود کشته و طلحه و زبیر از معرکه قتال روی گردانیدند و در بادیه
بدست اعراب کشته شدند و نهصد و نود نفر از جمله قریش که بجوشن [illegible] گرفته آن
شتر را پی زدند تا شتر افتاد و معرکه قتال بنهایت رسید و از اصحاب امیر
المؤمنین علی علیه السلام دو هزار و هفتاد نفر شهید شدند و از ایشان بیست
[illegible] مذکوره
[illegible]
[illegible]
و در آن خاتم نقشه عبدالرحمن بن عتاب [illegible] من کان [illegible] مکه والمدینه
[illegible] اعضای بنی آدم دوم حرب صفین

[illegible]

مناقب حضرت امام حسن علیه السلام امام دوم است پدرش علی مرتضی است
مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقبش المجتبی
کنیتش زکی ولادتش در مدینه سکینه بوده روز سه شنبه پانزدهم رمضان
در سال دوم از هجرت و مدت خلافتش از روز وفات پدر بزرگوارش علی
ابن ابی طالب [illegible] و پنجم ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین شش ماه و پنج
بوده و بعد از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرد خلافتش را با او تفویض نموده
مع شرایط از آن جمله آنکه هر سال مبلغ معین هزار دینار بآن حضرت علی جناب
میرسانید و بعد از آن فراغت اختیار کرده بعبادت حق تعالی مشغول بود و در اخر
حیات در مدینه [illegible] ایام امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده
روز بوده شهادتش بالماس بوده که در شربت آمیخته بودند و گویند قصه معاویه
بوده و قبرش در گورستان بقیع است در مدینه منوره اولاد امجادش
پانزده نفر بودند ذکور سیزده نفر اول زید دوم حسن سیوم عمر چهارم قاسم پنجم
عبدالله ششم عبدالرحمن هفتم حسین الاثرم هشتم طلحه نهم اسحاق اناث

[illegible]

مناقب حضرت امام محمد باقر علیه السلام امام پنجم است پدرش
امام زین العابدین است علیه السلام و مادرش ام عبدالله است دختر امام
حسن علیه السلام کنیتش ابوجعفر است و لقبش باقر ولادتش در روز شنبه
سیوم ماه صفر بوده سنه ثمان و خمسین در مدینه منوره امامتش نوزده
سال و دو ماه است و بعضی نوزده بوده شهادتش به زهر بوده که ابراهیم
بن ولید بن عبدالملک داد روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع و عشر و مایه
مدت عمرش پنجاه و هفت سال بوده مرقدش در بقیع مدینه اولاد امجادش
هفت نفر بودند ذکور پنج نفر اول امام جعفر صادق دوم عبدالله سیوم
ابراهیم چهارم عبیدالله پنجم علی اناث دو نفر زینب و ام کلثوم
مناقب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم است پدرش
امام محمد باقر است مادرش ام فروه است بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
کنیتش ابوعبدالله است لقبش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بوده و در مدینه منوره امامتش سی و دو سال

رضا شد لقب حضرت رضا بود شش ... شهادتش به زهر بوده ... بوده مامون
در سنه ثلث و مائتین مرقدش در سناباد طوس است مدت عمرش
پنجاه و یکسال و کسری بوده اولاد امجادش هفت نفر بوده اند اول محمد جواد
دوم ابوجعفر سیوم ابومحمد چهارم ابوالحسن پنجم جعفر ششم ابراهیم هفتم حسین
مناقب حضرت امام محمد تقی علیه السلام امام نهم است پدرش امام علی رضا
و مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر بوده لقبش جواد ولادتش در مدینه
سکینه بوده نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مایه مرقدش در جنب
جد بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم واقع شده به بغداد و سن عمرش بیست و
پنجسال و دو ماه و یازده روز بوده مدت امامتش هفده سال بوده و
شهادتش به زهر واقع شده ... معتصم در سنه ... ذی القعده در سنه عشرین
و مائتین اولاد امجادش چهار نفر بوده اند ذکور دو نفر اول علی نقی دوم
موسی اناث دو نفر فاطمه و امامه مناقب حضرت امام علی نقی علیه السلام
امام دهم است پدرش امام محمد جواد است مادرش سمانه و کنیتش ابوالحسن است

وثلث مایه وال سنقار رست بعد از فوت شاه محمد السمری منقطع گشت و این اول
غیبت کبری او است و این روایت مذکور است که در احوال حضرت مهدی علیه السلام گفته شد
از اقوال فرقه شیعه است اما اهل سنت و جماعت بر آنند که مهدی موعود هنوز بوجود
نیامده و او از ذریت حضرت امام حسن عسکری نیست از اولاد امام حضرت امام حسین علیه السلام
او محمد بن عبدالله است والله تعالی اعلم **من نوادر الخوارق** صاحب کشف الغمه گفته که من اکثر
اوقات قصه غریبه عجیبه اسماعیل را که در آن نزدیکی در حله بوده در مجالس میگفتیم قضا را
روزی یکی از حضار مجلس گفت که من پسر صلبی اسماعیل مذکورم و نام من شمس الدین حکا
است الا آنچه من بالاتفاق خوش آمده و از سوال کوهم که حال پدر خود را او در زمان عرض مرض
و سوال کردن گفت نمی دانم زیرا که در آن وقت من خورد بوده ام اما بعد از صحبت مشاهده کردم موی از آن
موضع رسته بود و در شرح آن قضیه فیص آنکه اسماعیل از هر قلی بار در ران … بیشتر جدا
شده بود … به حواره خود را سید رضی الدین طاوس گفتند سید
مذکور جراحان حله را اطلاع داشته و از ایشان علاج پرسید و ایشان بالاتفاق گفتند
که علاج این منحصر است در قطع و این قطع جائز نیست زیرا که قرحه در حوالی رگ اکحل ا

بیمار از هم خود را بود … گفتم بلی خوردم پس ران راست خود ملاحظه نمودم اثری
از آن زخم نیافتم مرا از کمال دهشت و حیرت گمان آن شد که مگر قرحه بر ران
چپ بوده باشد آن را نیز گشادم اثری ندیدم بنابر این هجوم مردم بر من از حد
زیاده شد چنانچه لباس مرا تبرکه وصله وصله میبردند که کار بجایی رسید نزدیک بود
که من در زیر دست و پای مردم هلاک شوم آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از
میان خلایق به محنت بسیار بیرون برده و بخانه رسانیدند و آن شب در آنجا بودم
و علی الصباح به بغداد توجه نمودم چون مردم شهر از آن حال خبردار شده بودند خلق بی نهایت
بر سر من جمع گشت و اندکی مانده بود که مرا خفه کنند سید رضی الدین چون مطلع
شد خود را به تعجیل تمام به من رسانید و مرا از آن مهلکه رهانید بعد از آن نزد وزیر مستنصر
برد و من شرح آن قضیه را تقریر نمودم و وزیر حکما را احضار فرمود و از ایشان پرسید
که بعد از آنکه این مار را قطع گفتید … کس … علاج … گفتند
لا اقل دو ماه باید که … آید … بعد از آن … شود و از آن موضع موی
نروید و ز سر کوفت چند وقت شد که ریش این زردوش را دیده اند گفتند و وزیر …

ذکر بیا چنان معلوم شد که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام و حضرت
سیدة النسا و حضرت خدیجه کبری علیها السلام اند که هشت امان معشر
علیه السلام که گذشتند از ازواج علیهن حب ایشان دلیل صدق و صفا
بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرب ایشان مایه علو جلال بعد ایشان مایه عقود
و ضلال پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفاعت خود بر سینه روی
بر کشیده و حضرت امام حسین علیه السلام کف پای بر شیم نهاده بر خیز اینده
و خبری مانند عهد از بن شد یعنی امید و انکشتان کمال خود باز آمد از
خوری آورده که مردم فوج فوج از شهر و از دیار متوجه زیارت آن جنت بودند
و تبرک میجستند ذکر سلسله فرع بنی امیه و عباسیه و غیره و بعض از ال
تا رایت خلافت و فرمان روائی افراخته بودند چهارده نفر اند و مدت تسلط
تغلب ایشان نود و یکسال بوده اول معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه نوزده
سال بوده دوم یزید علیه اللعنه و العذاب بن معاویه سه سال و دو ماه بوده
سیوم معاویه بن یزید علیه اللعنه چهل روز چهارم مروان بن حکم بن العاص

ماه صدر الگفتند که ابو مسلم کتابتی با ابراهیم بن محمد نوشته بود با فوج در اثنای لاجرم
ابراهیم را معتقد حضرت ساختار او را ایشان آهنگ کردند تا هلاک گشت و در آن
حین که ابراهیم را در حیمه گرفتند و برند برادرانش سفاح و جعفر را اعمالش
به تخصیص عبد الرحمن بن عطا فرار متوجه کوفه شدند جبار و هشته العطا
مربع مذهب العقل که آن سه تن در اثنای جلا وطن بر سر آسیا رسیدند یکی از
زنان عرب النظر بر چهره ایشان افتاد و گفت الله که مثل چو اشعار کرند بدو ام
دوش واشارت بعبد الله که بر ایشان خروج خواهد کرد العصبه
بکوه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکر به جهات از رجات
ابو مسلم بکوفه آمدند و خواستند که بیعت خلافت او را بخوانند ابو مسلم خلال که او را وزیر آل
محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم و نقیبه کتابت به حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
و یکی روز اظهار آل از شیخ امام الخلافت عرض نمود حضرت امام علیه السلام
آن کتابت را پیش از مطالعه در آتش چراغ بر سوخت و بقاصد گفت جواب
همین است قضا را قبل از آنکه قاصد عود کند حسن بن قحطبه بر خراسان

چنجم راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و ده روز بیست و یکم مکتفی
بن مقتدر سال و یازده ماه و نیم بیست و دوم مستکفی بن مکتفی یکسال
و چهار ماه بیست و سیوم طایع بن مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و شش ماه
بیست و چهارم مطیع بن طایع ده سال و سه ماه بیست و پنجم قادر بن
اسحاق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه بیست و ششم قایم بن قادر
چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم مقتدی بن ذخیره بن قایم
نوزده سال و پنجاه بیست و هشتم مستظهر بن مقتدر بیست و پنجسال و سه ماه
و نیم بیست و نهم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه سی ام راشد بن
مسترشد دو سال سی و یکم مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه
سی و دوم مستنجد بن مقتفی سال و هشت ماه سی و چهارم ناصر بن
مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه سی و پنجم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده
سی و ششم مستنصر بن ظاهر شانزده سال و یازده سی و هفتم
معتصم بن مستنصر پانزده سال و هشت ماه ذکر ملوک بنی طاهر

و چهار سال حکومت در خاندان او بود و چهار کس از اولاد او مستقدی امر
حکومت شدند چنانکه یکی از شعرا اسامی ایشان را که حکام طاهریه اند در دو
بیت درج کرده در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه آ
و عبد الله باز طاهر بود ذکر عبدان که یعقوب او را تخت و کلاه
که لیث شعار و ریحه لو که همتش کمند بر کنگره کاخ ملک انداختی و چون
سمند شجاعت در میدان صلابت دوانیدی رخش باش شغل فی الفور نیا ملک
لاجرم روی بعیار وشب رنگ نهادی اما در آن کار شیوه مروت و انصاف
مرعی داشتی تا شبی از شبها بر خزانه ملک درهم بن نضیر والی سیستان برد
دست یازد ارم و دنیار شمار و جواهر بسیار جمع و از دوران اثنا نظر
بر جوهری افتاده بتابش آن آثار روشنی که گمان درست بشیش آن را در دو
آن جوهر نمک بوده چون داشت حق آن را ملاحظه نموده آن جمله تمام را بجا
گذاشت از جیش بیرون خود بخورد رخم که از خوان او کرده نمک چون نمک خوردی
به یعقوب یعنی قاری چون مردان قضا اهل عراق نمک کنان آن واقعه

[illegible]

اول یعقوب بن لیث صفار یازده سال بود دوم عمرو بن لیث مذکور بیست
و سه سال سیوم طاهر بن محمد بن عمرو لیث یکسال و شش ماه فرع آل سامان
که در ماوراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده‌اند و اسامی ایشان در ضمن رباعی
مندرج است ه نه تن بودند ز آل سامان مشهور گردیده بتوفیق حکومت منصور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملکی دو منصور و مدت حکومت
ایشان یکصد و دو سال و شش ماه و بیست و یک روز و علی ظهر التفصیل
اول امیر اسماعیل هفت سال دوم احمد بن اسماعیل شش سال و چهار ماه سیوم نصر بن احمد
سی سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز
پنجم عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم ششم منصور بن عبدالملک
یازده سال هفتم نوح بن منصور بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح یکسال
و هفت ماه نهم عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و من
نوادر الممالک البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسماعیل بوده در زمان
عبدالملک بن نوح تا آخر سالها او رسیده و حوالی [illegible] ملک شناخت

[illegible]

از نقود جواهر زواهر که در خزانه عقول فحول امانت مکلل ابهات نموده و بجنید در لفظ ش
جلوه داده‌اند ساعتی بچشم عبرت در آنها نگر تا بیت بهایها برکات مضمون
بلاغت مشحون اللآل والبنون را منظور داشته آنها را از برای تهیه اسباب
و خرج بنا بر مقتضای لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بخزانه روانه گردانیده و هم
دواب اصطبل و شتران را در میدان جولان نظر امعان ملاحظه نموده
آنها را نیز بجای خویش جهت فرموده این مضمون را یکی از شعرا منظم آورده ه
در اول چو خواهی کنی مال جمع بسی رنج بر خویش باید کشید پس از بهر آن تا
بماند بجای شب و صباحت بپاس داشت از آنجمله امثال متکثر است که آخر
بحسرت بباید گذاشت بعضی از ارکان دولت و اصحاب طمع با وجود دعوی
کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بامساک آن پادشاه عاقل عادل نموده‌اند
جمله در مکارم اخلاق آن مشهور آفاق میکشند ه و در دلبر طمع حاجی خراسان
دم که در طبع فلان محسک کرم نیست چو آید در میان میزان انصاف طمع از
حرمت و امساک زر نیست کرشمه واقعه نگرد در روز پنجشنبه هفدهم ربیع الاول

[illegible]

من غرایب الوقایع

ابن البدایع

[illegible]

روز بالای آن تخته در دریا ماندند و بهر ارجال کنار خود را بکناری رسانیدند
محمد بن محمود نیز در تحفة الغرایب میگوید که ستقین نام حیوانیست که آدمی را دوست میدارد
خصوصاً صبیان را و شیخ ابوعلی در شفا آورده که آن جانور اکثر اوقات همراه سفینه
میرود و اگر کشتی را شکستی واقع شود مردم را بر پشت گرفته بساحل میرساند و گاه باشد
که مرده را نیز بکنار رساند و خیال حریت و چالاکیست که یک جیش از شط فی
کشتی از بالای تیر کشتی خود را بآن طرف می‌اندازد القصه چون بساحل رسیدند
تیر سوار حریت و حسین نیز برست در کنار دریا به شهری رسید و چون کسی او را
نمی‌شناخت بلاجرم رو بکاری که رجل اقامت انداخت و تواضعت کلام خویش بگفت
مضمون این نظم را مناسب حال خود گفت شعر بعد از فرش فرش و خوش
کشت غلامان ترکان کشی چون آب آمد چو کلک ابعاد آن دم بسر گشتم
خوش آن آفتاب آسمان میلغند وز دی او را گفتند و نیز ایران فرستادند شعر
آدمی از حادثه نجوم نمیکند بر تر و بر خشک هم نیستند تا آنکه پادشاه را مرضی
عارض گشت با طلاق زندانیان امر فرمود حسین نیز خلاص گشت و بعد

و انواع شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن کار و هموار آگاه گردد لاجرم معتمدی را
فرستاد که ناظر کار آن رستم اثر باشد پس آن شخص مذکور ببالای درخت عظیم بر آمده
ملاحظه نمود چشم آن فیل بر آن پهلوان جدال افتاد بهیبت تمام روی بوی آورد نهاد
دوی اول تیری بر قبضه کمان نهاده چنان بر پیشانی آن فیل زد که سوفار جای
گرفت القصه آن شجاعت دستگاه از اسب فرود آمده زخم دیگر بر آن فیل کوه و دست در
خرطوم آورده آن فیل را بر انداخت و بیک ضرب شمشیر سرش را بر تن جدا ساخت و بساط
آن ولایت را از شر آن بلا که در راه خلایق ساخته بود برچید حسب **فرع سلاطین غور**
ایشان پنج تن بودند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه
تسع و ستمایه شصت و چهار سال بر این منوال بوده **اول** علاء الدین حسن بن سام که او را
علاء الدین جهانسوز گفتندی شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن هفت سال
سوم سلطان غیاث الدین بن سام چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین
پنجم سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین هفت سال **و من نوادر الاحکام**
گویند چون نوبت صمصام الدوله در شهور سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز

و سه سال دوازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه سیزدهم
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه چهاردهم جلال الدوله بن بهاء
الدوله مدت پنج سال پانزدهم عماد الدوله بن بهاء الدوله مدت چهار سال
شانزدهم عبد الملک الرحیم بن عماد الدوله هفت سال هفدهم ابن [illegible] ابو منصور عماد
الدوله هشت سال ومن الوقایع آورده‌اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و جغر و یونس
بیک پسران سلجوق که از طایفه ترکان قنق‌اند و بعقیده بعضی از اهل تواریخ
نسب بچهار بطن بافراسیاب میرسد در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنابر کثرت
دواب و مواشی خیل و حشم از بلاد ترکستان بماوراء النهر آمدند و از نعمات آنجا حال اقامت
انداختند و از جمله برادران اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت و سلطان در اثنای
صحبت از وی پرسید که اگر ما را بلشکری شما احتیاج شود چه مقدار سوار مدد توانی اسرائیل
دو تیر و کمان با خود داشت یک تیر بسلطان نهاده گفت چون این تیر بقبایل ما فرستی
صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم تیر دیگر را بدو داد و گفت اگر این تیر را
بالخان کوه در سال باشی صد و پنجاه هزار سوار نامدار به ملازمت آیند سلطان گفت

که عذر ایشان را نپذیرد و آنچه قبول نمیکنند بکنید چون زنهار خواهند زنهار دهند
که زنهار دادن ز بیکاره [illegible] مبادا ابدالشان رهنمای که از جان بکوشند یکبار [illegible]
اما بعضی از امرا خصوصا [illegible] حضرت سلطان را بر انتقام تحریص نمودند [illegible]
معاویه بمعاقبه رسیده و شفاعت آخر [illegible] تعدی و تیزی [illegible]
در [illegible] بزرگ وقت آن میر میشود تیز چنگال مانند پلنگ گربه با شیری چو [illegible]
میشود و آن گروه بی شکوه [illegible] و دل کوشیدند [illegible] لشکر سلطان [illegible]
زعم [illegible] ایشان [illegible] در جنگ [illegible] تساهل ورزیدند [illegible]
شکست بر لشکر سلطان افتاد و [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آوردند و بر تخت نشانیدند
و [illegible] خدمت تقدیم رسانیدند هر چند او میگفت من سلطان نیستم قبول نمیکردند
آخر او یکی از ایشان [illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] و سلطان او [illegible] گفت
و جنگ [illegible] کرده [illegible]

که با سه سال منحجر شده بود درگذشت شعر بکریم که شاه سنجر مرد ضیا ما فاد واد ... ای
مهر زد عالمی از کف به بود و بعد از وی بر رفت عالمی و گیتی و یکی زقراعی آن زمان تاریخ فوت
او را خیس کفته شعر جهاندار سنجر که در باغ ملک سرافراز بود دیگر دار سوخ چو ورجو و بودی
در آنکه بماند نحوی سه سال فوت شد از شاه مرد کو بند خلق شفقتش در درجه بود که از قضا
تاریخ سلجوق نقل کرده اند که گفت بر ای العین مشاهده کرده ام در جشنی که سراوقات سلطان
در او لنگ زدگان منصوب بود عصفوری بر بالای آن شامیانه ایشان آشیانه
کرده بود سلطان در زمان کوچ کردن بر آن حاضر شد و بر حال آن حیوان ترحم نموده
شامیانه او را در آن مکان همچنان که بود گذاشت و فراشی با عمده جهت محافظت
آن باز گذاشت تا جوان آن جانور بچه خواهد که بر دارند و فراش از محنت انتظار
برهد و سلطنت ملکش تمیابه بود که بعد از فوتش تا یکسال از اقصای ممالک همچنان خطبه
بنام آن سلطان سعادت نشان خواندند شعر جو ملوک عظیم آیا ما اعظم الله چه ملک کبیر است
الله اکبر فرع سلاطین سلاجقه و ایشان سه طبقه اند طبقه اول در بلاد
ایران چهارده تن بوده اند و مدت ملک شان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا سنه

سال سیوم توران شاه بن قاورد دوازده سال چهارم ایران شاه بن توران شاه
پنجسال پنجم ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل سال و دو ماه ششم محمد شاه
بن ارسلان شاه چهارده سال هفتم طغرل شاه بن محمد شاه دوازده سال هشتم
ارسلان شاه بن طغرل شاه هفت سال نهم بهرام شاه بن طغرل شاه سه سال دهم
توران شاه بن طغرل شاه هشت سال یازدهم محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه
دو سال ذکر الموت آورده اند که امام فخر رازی در ایام ملاحده شتقاده فرجام محمد ابن
الحسین المتوالی که مشهور بود با بن الغب که علی ذکره السلام در شهر ری رحل اقامت انداخت
و با فاده و افاضه علوم قیام می نمود و چون آن مسئله خلافی رسید که خیال گوی که خلافت
الاسماعیلیه علیهم اللعنه انجر چون آن بمحمد امین بن حسن رسید فدای را بجانب وی مامور کرده شد
و سیاه شعبی شید بود فرمود آن فدای خود را در لباس طلبه علم با آن علامه دهر نمود و منتظر
فرصت می بود و شعر قوان شناخت کز ورشمایل مرد که تا کجا رسیده است پایگاه علوم
ولی با لطفش امین بسیار و فرو مخوی که خبث نفس کز و دبسا لیها معلوم آخر الامر از انقضای
مدت صحبت که در ایام هنا افت تسع الفور در حجره الست و با خنجر کشیده بر سینه امام فخر

و دو باب از تو به کرنکو بهی صواب **فرع اسماعیلیه** و ایشان دو فرقه اند
فرقه اول اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر اند و مدت حکومت ایشان
دویست و شصت و هفت سال بوده بر این منوال **اول** محمد بن الملقب بمهدی بن عبد الله
بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام حضرت جعفر صادق علیه السلام
بیست و شش سال **دوم** احمد بن مهدی الموسوم بالقایم دوازده سال **سیوم**
اسماعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال **چهارم** سعد بن منصور المشهور
به معز بیست سال **پنجم** نزار بن معز الموصوف بعزیز بیست و یکسال **ششم**
منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست و پنجسال **هفتم** علی بن حاکم الملقب بظاهر
شانزده سال **هشتم** سعد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال **نهم**
محمد بن مستنصر المسمی بمستعلی ده سال **دهم** منصور بن مستعلی المکنی بآمر بیست
و هفت سال **یازدهم** عبد المجید بن مستنصر المعروف بالحافظ بیست سال **دوازدهم**
محمد بن الحافظ الملقب بظاهر پنجسال **سیزدهم** عیسی بن ظاهر الشهید سه سال
چهاردهم محمد بن فایز دوازده سال **فرقه ثانیه** که در بلاد ایران استیلا

انهزام

انهزام لشکر داشت و با اصحاب خود گفت که عبد المومن را بگوئید که از این انکسار اصلا
یک ذره غبار بر خاطر خود راه ندهد و متیقن بداند که عاقبت ظفر قرین آن
حضرت خواهد بود که حسن العاقبة طلیعة النصر **ع** صبر و ظفر هر دو دوستان
قدیم اند صبر کن ای دل که بعد از صبر ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی
روزگار چون شکر آید و بعد از اتمام این بیت در شهور سنه اربع عشرین و خمسمایه
محمد تومرت وفات یافت و عبد المومن چون بدانجا رسید بعد از فراغ از لوازم عزا
نوازش حال ارکان و رعایا پرداخت و بعد از چندی وزیر [illegible] فرمان [illegible] ممالک شد
او نیز وفات یافت **فرع آل عبد المومن** سیزده تن بوده اند و مدت ملک
ایشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه تا [illegible] ستمایه که [illegible] و چهار سال
بوده بر این منوال **اول** عبد المومن سی سال **دوم** محمد بن عبد المومن سی و چهار سال **سیوم**
یوسف بن عبد المومن سی و دو سال **چهارم** یعقوب بن یوسف [illegible] ده سال **پنجم**
محمد بن یعقوب [illegible] یکسال **ششم** [illegible] چهار سال **هفتم** عبد الواحد
بن یوسف بن عبد المومن [illegible] **هشتم** یحیی بن محمد بن یعقوب [illegible] سال **نهم** ادریس

و از سلاجقه انقراض یافته بشما حواله فرمود و تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

فصل نهم در ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده‌اند و هفت تن بوده‌اند و مدت
حکومت ایشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه سبع و ثمانین و شش سال بر این منوال

اول براق حاجب المعروف بقتلغ سلطان یازده سال **دوم** مبارک خواجه بن براق شاه دو سال
سوم قطب الدین برادرزاده براق هشت سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین
و او چون کودک بود ترکان قتلغ ترکان نایب او شده و او ده سال **پنجم** سلطان سیورغتمش
بن قطب الدین نه سال **ششم** پادشاه خاتون بنت قطب الدین هفت دو سال
هفتم جهان شاه بن سیورغتمش چهار سال **هشتم** سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
بیست و دو سال **و من بدایع الوقایع** آورده‌اند که در شهور سنه خمسمایه قریب بعانه و از وقت
از جبل السماق جانم حکام مو در کینده به شهرستان آمده بود و در جبل فارنه محمد خورشید کرده اند
وزیر بوده اهل کشتند و در زنا خورشید ان طعام می بود و خوانی در پیش بوالحسن فضلوی
کرده ان قوم بوده‌اند نادری آل العقبان کرده‌اند تا بسر زوری این طایفه بمیرد
خوار سیده و الیری بود علی نام در زمین اسکار رفته بود کسی با خود بر برد در ان آشنا قوی

در عهد سلطان الجایتو یعنی سلطان محمد خدابنده در ولایت قولنجان دختری را
در وقت بلوغ موی زهار پیدا شد بعد از چند روز آلت و خصیتین از آنجا بیرون آمده و
مردی شد و جمعی تاریخ گزیده در مصداق قول خود از جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد
مردی محمد نام دختری داشت و در عاقبت از قوت اخوال او را آلت رجولیت پدید شد
ولی بزرگ نبود زن خواست و او را فرزندان آمدند **ایضا** مولانا قطب الدین علامه در شرح
کلیات قانون از زبان علامی دوران و قدوه حکمای زمان جلال الملة صاعد بن
یحیی بن صاعد المستعد الاصل کاشغری که مشهور و معروف است و مولانا جلال الدین
ترکستانی روایت کرده که دختری مولانا نجم الدین جعفر که از اکابر خوارزم بود فرزندی
تولد نمود و در شش جوان سر آدمی و بدن جوان بدان ماه یک دو ماه در حیات بود و نر زاده
آدمی و شیر خوردی و بعد از آن خورد در حوض که در آن هوا ختی و شناوری کردی
و در میان آب بسوی او چون گرسنه شدی برگشتی بر مادر آمدی و شیر خوردی مشغول گشتی آخر
منقول است بحیات قول که **ایضا** فقیر حسین میبدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام ایراد نموده که جمعی مردم معقول الروایت شنیدم که طفلی از

تا شیخ بیچاره شده خواه نخواه او را طلاق داد و بحرم سلطان فرستاد روزگار کشید کذار
نیز مکافات آن عمل تقدیم رسانیده بعد از وفات سلطان ابو سعید که در روز پنجشنبه سیزدهم
ربیع الآخر واقع شد چنانکه از نظم این بیت مستفاد میگردد بیت چون که رفت از سال
هجرت هفتصد با سی و شش در ربیع الآخر ایام سیزده پنجشنبه بود در قراباغ آن سلطان
اعظم بو سعید رفت قصه آن از شاهی بر بود شیخ حسن دلشاد خاتون نام دختر دمشق
خواجه بن امیر چوپان که محبوبه سلطان بود بعقد نکاح خود در آورد من الوقایع
گویند سلطان اویس در عنفوان جوانی خرقه زندگانی العلم جاودانی کشید منقول است
که چون سلطان قصد یورش داشت در ربیع رسید تبریز نزول نموده بود در جمعه بیست و هفتم
ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه برحمت حق پیوست و دولت الملک بجانب
یکی از نزدیکان قبل از موت خود احوال کرده بود و کفن و تابوت مهیا ساخت و در سیم دوم
جمادی الاولی العالم انتقال فرمود این ابیات بر حاضران خوانده و دیگر دم نزد
و هو هذه ابیات بر دار الملک روزی می‌نشستم شادمان غلام خواجه بودم بر وعدت شدم تکم
پس انگندم کفن بر دوش و پیش یا کفن رفتم لبان فاتحه خوانم کشته بی جیدی

عقد کرده داد و در کابل در رفت شد و فساد گشاده و مردم سنجی او فریفته شده بود
الاکه فر معنی جمع گشتند از او جمع که دید از آن کوسه جمیل که حفیظ قو لوجی کری باد
و سر و سرور رسیده بود و خوش و خندان طمع تیز که آن هم ایجاد کرفت و العقید الکه در ام
حکومت استبداد و استعلا پیدا کند شیخ حسن مزور کمین کرده تیغ برداشت او را از جسم
کار کرد بنیاد شیخ حسن از زر خست داد و از سوا کو حکایت امیر علاء الدین که حاکم کرمان
بود از شیخ حسن آفاق ابو علی وفاق جنید العیاس بود شیخ فرمود زر و مال داد دستم
داری یا در دو بال امیر علاء فرقه معلوم است که زر و بال الکس دو تست نمیدارد شیخ گفت پس چرا
زر و بال مطلوب است در دنیا میکوزی و منظم که دشمن تست همراه خود میبری بیت خطای
که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت دوران واقع ثمره ظلم و عدوان
و یادگار احسان محسوس عالمیان گشت چنانکه فردوسی رضا پناه گفته بیت درختی که
شیرین بود بار او نکردد کسی که آزار او و گر تلخ شیرین نباشد برش مبادی اندر آرد آخر
بر شش ماند سباع آن و دور آتش این بیت تو خواهی چنان باش خواهی چنین
فرقه چوپانیه که بپایه حکومت رسیده اند و قدر بوده اند و مدت حکومت ایشان از

الدین شاه هژده سال **چهارم** عماد الدین احمد بن مبارز الدین دو سال **پنجم** شاه منصور
بن مبارز الدین محمد **ششم** شاه یحیی بن شاه مظفر ابن مبارز الدین محمد **هفتم** سلطان
زین الدین ابن شاه شجاع و این سلسله مدت نه سال نوبت سلطنت کرده اند **و من**
الوقایع گویند چون ملک معز الدین حسین ابن غیاث الدین غوری کرت و بکر سرور آن
قوم گشت رایت استقلال بر افراخته اجلال بر افراشت طمع در بکر ولایت خوشحال ...
وقابیل نموده چند کرت لشکر بدان حدود کشید و ... تا در بلخ واند خود و شبرغان که در تحت
امر قزغان ده ماوراء النهر اند شد و بالن ... پادشاه ماوراء النهر را حمیت ترکی و غیرت
در غضب شد و گفت تا ... را چه حد آنکه دعوای سلطنت کند شاهان ... لشکر اطراف و
آن ... حکم شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایه متوجه ... استیصال ملک معز الدین حسین
مذکور شده و ملک ... فوجی از ... و ... غوری ... و سنجری و غیرهم ... جمع کرده اند و ضبط
بارو ... و تحصین آن ... غایت سعی ... تقدیم رسانیده و چون دیدند که برودی ... نتیجه بر آن
مترتب نمی شود ملک ... و اهل ملک ... و ... آن محاصره تنگ آمده بودند ناچار از طرفین
بمصالحه راضی شده ... که بعد از سالی دیگر بماوراء النهر شتابد ... امیر قزغان

بن ملک غیاث الدین سی و سه سال **الوقایع** آورده اند که بعد از فوت سلطان ابو سعید
بن سلطان محمد خدابنده عالم را آشوب شد زیرا که از و فرزندی نمانده که بجای وی بسلطنت نشیند
لاجرم از هر گوشه مدعی ملک سر بر آورد که از آنجمله عبد الرزاق ابن فضل الله باشتینی
سربداری که مدتها ملازم رکاب سلطان ابو سعید بود با دعا آنکه مرفع شر اشرار می‌کنم جمعی را
با خود متفق گردانید و بهر روز اعوان و هواداران او گشت تقضا عقیقی افزونی می‌پذیرفت تا
تا آنکه هوای سروری در سر او افتاد و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین
وسبعمایه خود را سربدار نام نهاد و خروج کرد و در ... حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو
که از کتاب دیوان ابو سعید ... وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزاق ... عفیفه
مذکوره اقرار ... و عبد الرزاق ... وجیه الدین مسعود ... حشمت ... و در آوردن
آن عورت مبالغه کرد چون وجیه الدین ... و سعید ... مستوره ... و تضرع بسیار کرد و او را
بروح مقدس حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ... که پس تعرض نکنند آن
جوانمرد ... غیرت ... و از آن باز داشته ... و آمده ماجرا را گفت عبد الرزاق
چون ... مضمون کلام او ... مطلع ... مسعود را در مجلس شراب ... مسعود ... کشته

سیلان آمده حال اسماعیل در جناب قطعه انجامیت نیکو گفته است قطعه خود کرده‌ام که کس
از رنج و تکاپوی در راز کار از آن شاه که دل خراب اسان کرد چراغ شمعی ایمن
از شعله‌ام تا بر جای که میکردم ز دست حال خراسان کرد ول حزین [illegible] گرد از [illegible]
اسباب [illegible] بر خوان [illegible] کرد و بعد از آن که خواجه یحیی مدت چهار سال با استقلال
تمام و اقتدار مالاکلام سرداری و حکومت طبقه سربدار کرد [illegible] شدند از آنجمله
برادرزاده‌اش علاء الدین نام [illegible] بود [illegible] رسیده بر عقب استر
نشست و خنجری بر پهلوی او زد و خواجه [illegible]
و خواجه [illegible] زخمی [illegible] قاتل [illegible] کشتند فرع سرداران ایشان
دوازده نفر اند و مدت حکومت ایشان سی و پنجسال اول عبد الرزاق هشت ماه
دوم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سیوم آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه چهارم
کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر زاده عبد الرزاق هفت ماه ششم
خواجه علی بن شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کراوی چهار سال و هشت ماه
هشتم خواجه ظهیر الدین ابن حیدر کراوی یکسال و سه ماه نهم پهلوان حیدر قصاب [illegible]

بالقصه سوار [illegible] رستم آثار در سر پل مقابل ایشان باز داشت خود با هزار [illegible]
مرد دیگر در آب زد و در آن شب بگذشت و علی الصباح قراولان لشکر مغول امرای خود را
[illegible] لشکر [illegible] صاحبقران [illegible]
که بر قتل [illegible] بسیار روشن کرد [illegible] لشکر مغول [illegible] صباح قراول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسیده بود [illegible] الغیا [illegible] جمادی الاولی سنه
ست و عشرین و ثمانمایه [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ولایت خراسان [illegible] الغیا [illegible]
[illegible]
[illegible] فرع پوشیده نماند [illegible] امیر تیمور گورکان و چنگیز خان

[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

۲۲۷

جزوی گردد دل فرو گذارد و درمان نکنند فرض است علمهای بدیت شرود روز کار دارم

کدام روز که باشد ادا کنند و در شاه ملک حسب الامر بمحافظت مسجد بنی امیه مامور شده

بود هر چند سعی بیشتر نمود نتیجه کمتر میداد تا آنکه منار شرقی که تمام آن مشبک بود و در یکدم توده

خاکستر شد که بنا بر عرض کم طیلسان بصورت بنیاد در ساده ساخته و صلی الله علیه و آله و سلم

مذکور چنین بر جنیا بوده نزول حضرت عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود و سالم مانده و حال آنکه

اصلا از چوب و ظاهر بگچ اندوده اند و گویند سبب شورش خرابی او بنیاد آن و این حکم شده

که از تمام عمارت سکوک حساب زده اند که زمانی مساکن حضرت است چندان نقره و طلا بدان اخر

بازار آورده اند که فاخره ای که داشتند جواهر و طلا و نقره بر مسند نشستند و من النوادر

در سنه ثلث و ثمانمایه مذکور ضنا قران ... بیشتر ببغداد اشتغال ... امیر موسی نام از جانب

ماوراءالنهر رسید و از زبان مجمع سلطان جهانگیر اخبار و لیند یر موقف عرض رسانید و در ان

آوان در کمان حمل خشک شد قطره ای ... که بوزن یکصد و بیست مثقال او از آفتاب حمایت تمام

است بعد جوان حکم آن را از منجم کلان پرورش داده بود ... گویند سنگ لعل شود در

جند آری شود و لیکن جوان جگر شود حاصل شده بود و شاهزاده آن جواهر را بهار ... دیگر ... کانیات

دیگر مملکتی که تخم خوشحالی را از عالم برچیدند از نوادر القصص در سنه مذکوره در عرصه بلاد خراسان

چهارده کس که هر یک به استقلال میزدند و در شهد سنه سلاطین و بزرگان ... بوده اند اول میرزا جهان شاه

استرآباد که میتوان او را بحیط التصرف در آورد و مشهور بود دوم سلطان ابوسعید میرزا در بلخ و ولایت

غور بر افراشته و دیگران را کمان لم یکن حمی الکفایت سیم میرزا ابراهیم در ... هرات

خود را از سمرقند بر کشته می جنید چهارم میرزا شاه محمود بن میرزا بایقرا در طوس پنجم میرزا علاء الدوله

در نساء و باورد ششم میرزا سنجر در مرو هفتم علاف ... میرزا اسکندر در ترکمان و در ولایت

سیستان هشتم مولانا احمد ... علاء الدین نهم ... دهم ... عبد الله

میرزا در خیص یازدهم امیر ابو ... و شاه ... دوازدهم ... شیخ ... تیمور در قلعه

غلیوشان سیزدهم میرزا ابا حسین در قلعه عماد چهاردهم امیر محمد سعید خداداد در قلعه

سلوک ... و آنکل ... بلاد خراسان به مضمون این بیت مترنم میبودند ـ

هر کو پاره ای دل بود لاری گوزند ... میخواهم که یا با قوافی با این یکدلی که من دارم و از جمله غرایب

در یکروز ... شاه و شهر ... ان رواکت ... هیت ... کی ... روز

بیست و نهم شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه ... میرزا شاه محمود ولد میرزا علاء الدوله

[illegible]

[illegible]

و چون اوائل آن سال استقلال عمر خان در دولت ... که ... پادشاه با جاه و جلال
... التمغا ... سال ... شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه
از ... پادشاه ... عراق ... و چون ... سلطان
... امرای ... سید
... اخلاص
... خطا ... از ... ترکستان ... آمده ... سیاه
... مخلصات
و ... تربیت ... عبرت ... سیستان ...
... چون ... از ... اخلاص که
... معقول
... حکمت
... تواریخ
... خلیل آورده اند که ...

[illegible]

[illegible]

امرا ... باز حال ... امیر الله ... بود ...
در ... کمال ... با ایشان ... چند کس از ایشان ... امیر ... اغنامی ... تا خت
... حسن بیگ ... سوار ... کلاه ... تا خت ...
... سلطان ابو سعید ... رجب ... حرم
... سلطان ... سال ... خراسان ... گشت
... ایشان شده ... سادات ... حسن بیگ ... استاد
و حسن بیگ ... صلح ... کمال ... ضعف لشکر ... ایشان
که ... سلطان ... متعاقب ایشان ... لشکر ترکمان ... سید
و امرای ... ایشان ... اکبر ...
... حسن بیگ ... میل
... سید
... حسن بیگ ... بقصاص
... اتفاق ... عظیم ... قرار

[illegible]

گرشاسب سی سال بود از نسل فریدون طبقه دوم کیانیان بوده اند پادشاهی کیقباد
صد سال بود دوم کیکاوس صد و پنجاه سال بود سیوم پادشاهی کیخسرو شصت سال بود
چهارم لهراسب صد و بیست سال بود پنجم پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود ششم
پادشاهی بهمن شصت سال بود هفتم پادشاهی همای دختر بهمن سی و دو سال هشتم
پادشاهی داراب دوازده سال بود نهم پادشاهی دارای داراب چهارده سال
دهم پادشاهی اسکندر چهارده سال طبقه ثالث اشکانیان که ایشان را
ملوک طوایف گویند پادشاهی ایشان دویست سال بود اول شاپور بیست سال بود
دوم پادشاهی گودرز بن شاپور ده سال سیوم پادشاهی نرسی سی سال بود
چهارم پادشاهی گودرز کهین پانزده سال بود پنجم پادشاهی اورمزد اشکانیان
بیست سال بود ششم پادشاهی اردوان اشکانیان هفت سال بود هفتم پادشاهی
خسرو اشکانیان سی سال بود هشتم پادشاهی ارغش اشکانیان نه سال بود نهم
پادشاهی اردوان بزرگ سی و دو سال بود دهم طبقه رابع که ایشان را ساسانیان
گویند پادشاهی ایشان پانصد سال بود اول پادشاهی اردشیر بابکان چهل و دو سال

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال شعرای متقدمین که هم عصر با ایشان اند

دستیه شد از اشعار استاد رودکی که به کنیت ابوالحسن است مداح و
ندیم مجلس امیر نصر الدین ابن احمد سامانی است و کتاب کلیله و دمنه را از عهد
دری بنظم در آورده و صلات که از نمایه یافت چنانچه عنصری آن انعامات را
مقیده ذکر نموده مطلعش این است ه چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش ه احوال کسیکه شعر فارسی را درست گفته او
در علم موسیقی مهارت تمام داشت و بربط نیکو نواختی بفصیح و که تخلصش هم گفته
اند رودکی منقبت از اعلال کار اوردکی را کاه بود جان سبب این تخلص
میکرد و گویند کور مادرزاد بوده و در هشت سالگی بحکم شعر افتاده و معانی و الفاظ و دقیق
بر زبان آورد و استاد رشید در رود حیث تعریف وی و تعداد اشعارش صد
لک ستایش کرده والله اعلم بالصواب خواجه حمید الدین مستوفی در تاریخ گزیده
مینویسد که امیر نصر الدین را دولت مملکت خراسان مسلم شد در شهر هرات که

ان امر خطیر گردید و بعضی مورخین بر انند که چون فردوسی از غزنین فرار نموده
بطوس آمده و مرض موت بر او عارض گردید اسدی را طلب نمود و وصیت کرد که
قلیلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال من تنگ است و غیر از تو کسی را نمیدانم
که این را باتمام رساند پس بموجب اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلاء
عرب بر عجم که آخر شاهنامه است او گفت والله اعلم از منظومات اوست و مناظره
اسدی در شعرای عجم معروف و مشهور است در انجا مناظره روز و شب بطریق خوش
جسته گوید بیت بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ٭ هر که چیزی که از دل
او بکشد دست و غم ٭ هر دو از اهل بیت جدال از سبب فضل ٭ در میان رفت
فراوان سخن از بد و نیک ٭ گفت از روز و شب فضل ... ز انکه ٭ روز را باز
ز شب گو خداوند قدم ٭ قوم را سوی مناجات شب برد کلیم ٭ هم شب گشت جدا
لوط ز بغداد و ستم ٭ قمر چرخ ز شب گشته بدو نیم ٭ سوی معراج به شب رفت نبی هم از
حرم ٭ شب پرستیدن ... روز نمانده و هیبت ٭ راحت از شب ... و روز
نمانده و غم هاست ٭ در روز ... اوقات که نیست ٭ ز نماز همه شب فرض ...

مسعود بن محمود ... رسیده احمد ... و از عجایب اتفاق ... و منشه
المبعدا و الیه المعاد عسجدی اصلش از هرات است و بقصاید انتساب ملایم و
مستقیمی بسیار دارد و از شاگردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر
انتساب سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست اما سخن او در
مجموعه ها و رسایل فضلا مسطور است و این رباعی مشهور از وست رب از شراب
مدام و الاف ندیم توبه ٭ و ز عشق بتان سیم غبغب توبه ٭ در دل هوس گناه
و بر لب توبه ٭ زین توبه نادرست یا رب توبه سحبان العجم فردوسی طوسی
اکابر قدما متفق اند که در مدت دور کار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم
پا به معموره وجود ننهاده و شاهد عادل این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ
آفریده یارای جواب آن نداشته قال بعض الافاضل ... سکه که اندر
سخن فردوسی طوسی نهاد ٭ تا نه پنداری که کس از زمره فرسی نهاد ٭ اول از
بالای زمین اند سخن ٭ او کرد بلند ... کرسی نهاد ٭ و این قطعه نیز
مشهور است و معروف ... در شعر سه تن پیمبرانند ٭ هر چند که لا نبی بعدی

گذشته اند نه شهور سنه عدد و تلفیق وار دیباچه حلیت عز و تفضیل حالش خالی از
غواشی حشو و زیادت نیست در تذکرهٔ دولتشاه توان یافت که چون صاحب این اوراق پیش
ازین تتبع و تفحص نامهٔ در نظم و کنز الحقایق در نثر از تصنیفات او
و دیوانی دارد سی هزار بیت و این چند ابیات از قصیدهٔ اوست ابیات
مشکلات بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند کز کاینات و هرچه ازو هست
برترند پرورده کان ولایه قدس اند در قدم گوهر نما اگرچه با وحشا گوهراند
بلبل ارشیت هست گشاده بال لی پیر بر آشیانه علوی همی پرند از نور تا
بظلمت و از اوج تا ثری از باختر کجا و ز خاور تا بر بند هستند و نیستند
و نهان اند و آشکار چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهر اند و از آن
ابیات از آخر قصیده است کو ابی چرا که گوهر دیوان در آتش است دیوان
این زمان همه از گل حرزند خیر آدمی نزاد از آدم و رییم جهان آنها از آدم اند چرا
جمله کی خرانند ازین جایگاه مالک طوق زمانه اند که این اجهان که در طلب
حوض کوثر اند خوش کجا بود که در اینجا ابدا در آن از بد فقه به خصم سر او در اند

این مسلمان که سیرت شان بغض حیدر است حقا که دشمنان ابوبکر و عمر اند
آنانکه محبت شان ابوبکر و عمر است چون دشمنند آن یکی خصم حیدر اند کز عاشقی جبهان سر او
این بحث بکوهی همه ملحدان دین سلمان یکی کافر اند تا آن ملازان گروه جاشی کار
جهان چون کار میخرند و چون درکان همی ... عبد الواسع جبلی اصل او شهرستان
از غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بود و در تبع سخن قادر است اشعار
مشکله بسیار دارد و در اول حال از غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا
بغزنین رفت و چندی در خدمت سلطان بهرامشاه ابن مسعود بن سلطان
محمود سبکتکین مشتغل داشت و چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبد الواسع
در مدح او قصیده مشتمل صنعت تقسیم بگفت اکثری از فضلا اتفاق دارند که بهتر از
کسی نگفته چند بیت از آن جمله بطریق استشهاد مثبت کرده ابیات
زعدل کامل سلطان ز لطف شامل خسرو تذرو و کبک و گور و شیر و گو ستیهنده گشتند
یکی هم خانه شاهین دوم همخانه طغرل است سوم دیگر ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت بود در پیروی او چنین در کار او جهان

حوا از بعد پنجاه سال اسلام نز جد چون صنایم شید برپا بردم زنار بلدم
زین بگم روم ناقوس پوشم زین تقوا اگر قیصر سکالد راز زردشت
کنم ترویج رسوم زند و استا بر کنم خو عیسی جرم رعاف جاثلیق تا
شکیبا چون این قصیده میکوش خاقان رسید او را از حبس خلاص کرد
بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده کنج رفت تا آخر
العمر بریاضت مشغول بود انتها مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس مذکور
که هر چند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و شعرش شهرت تمام دارد و لیکن ولیرا
در این شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی سخنان وی بوی
آن می آید که مشرب صاف صوفیان نیز تمام داشت وفات او بقول
صاحب مجمل فصیحی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه و بقول در خمس و
ستین و خمسمایه واقع شده من غزلیات ه در صباح آن ساحر کار
نگاه دانه مرغان روح ما نگاه ساقی چون ابشنگ ... ده ی برنگ
از زیر روی مسلمانی نگاه زاهدان را اشکار ... شاهدان را ... پنهانی

علاء الصباح قصیده به سلطان کذرانید چو سلطان در عایت سخن شناسی بی
انعام وافر بخشید و ملازم رکاب خود ساخته همراه بود چون در علم نجوم مهارت
داشت بعرض رسانید که اینجا بادی صعب خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم و بناهای
مستحکم بر کند در شهر غوغا گشت و مردم از این خبر متوحش شدند و همه سرداب ها
کندند و روز موعود در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب و روز آن قدر باد نیامد که چراغ
بنشاند صباح سلطان بادی عتاب و خطاب نمود انوری از آنجا گریخته به بلخ رفت و
العمر در انجا بسر برده فی شهور سنه سبع و ... و خمسمایه در زمان سلطان علاء الدین
رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است ه آنجا ... کوان
ز فلک خاوران ... آفتاب خاوری خواجه چون بو علی
شاد آن وزیر نامدار عالمی چون ... شده ...
سلطان ... شاعری ... چون ... انوری چون ...
انوری از فرط استغنا دست ... مکرر در ... بتحریر یک قطعه که الفضل
علامی ... انتخاب نموده ... قطعه ...

از زراف ابنیان نمی رسد / درد او هر تا که بیابان رسید عمر / تو بین حرص
خور در تنگ بیابان نمی رسد / منت خدای را که مرا در پناه تو / اسباب و جاه
بدل و جان همی رسد / از نظم من بخاک خراسان خر عتاب است / که تخلص من
بخاک خراسان نمی رسد / مگذار ماه روزه بیطاقه که خصم است / چون بگذرد
بزور به ابوتان نمی رسد / شیخ عطار گفته که [illegible] و شنیده ام که
سخن [illegible] شیخ [illegible] عشق حکیم سنائی کنیت ابو المجد و نام
او مجدالدین مجدود بن آدم غزنوی است بزرگ و حالات او زیاده از آن است
که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی جلال الدین رومی قدس سره
که قطب وقت بوده هم در مثنوی و هم در دیوان خود به بزرگی او اقرار کرده و
والا همه فضل و کمال خود را از برکت ایشان او دانسته و در مثنوی میفرماید
ترک جوشی کرده ام من نیم خام / از حکیم غزنوی بشنو تمام / و در غزلیات میگوید
عطار روح بود و سنائی دو چشم او / ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و او از اولاد شیخ [illegible] و استاد آن محمدی بود که بهرام شاه غزنوی [illegible]

یا رب این مائیم و این خاک جناب مصطفی / و در بغداد اخیر این مجت
درجس [illegible] گفته / لاف فرزندی درین حضرت نمی آرم ولی / تا محبت
آورده ام الیک خلعتی میدان فرست / گو بنید خلعتی فی الحال جهت سید
بمیدان آمد چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده اشاره صریح بدان
مینماید بعد از آنکه از زیارت حرمین الشریفین زادها الله شرفا
مراجعت نمود در اثناء راه فی شهور سنه خمس و خمسمایه در قصبه
جوین بمرض فجا رحلت نمود / فرید کاتب از شاعران انوریست
شاعری فاضل بود که چون سلطان سنجر در حرب ماوراءالنهر شکست
افتاد بغایت ملال و محزون برلب جیحون فرود آمد کاتب پیش وی
بربای ایستاده بود گفت العزیز هیچ دیدی که [illegible] چشم زخم شده در انجا
[illegible] هیچ نکوی تا بار دلم سبک گردد فرید فی الحال این رباعی بگفت
سلطان از او خوشحال شد و فرید را بالانعامات لایق بنواخت / شاها
ز سنان تو جهانی شد راست / تیغ تو چهل ساله را عدا کم و کاست / گر چشم

چو رسید در اصفهان شیخ از عالم غیب بشهادت آمد آتابک دید که پیر ضعیف
بر پاره نمدی بر در غاری نشسته مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصا پیش نهاده
آتابک شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز هیچ با و خوانده
کرد و از ان باز بجوار ... شیخ مرفت و نسخه خسرو و شیرین بالتماس قزل
ارسلان نظم کرد و صله ان کتاب چهارده قریه مرفوع القلم ... شیخ
همین شعر که — جهان تیر است ... مشکل جهنیت را اغفال در کش
زمانی خرقت ... جان در کش کلاه طبیعت را از تارک
... در کش ... سعادت را ... امتحان در کش چو خاص الخاص جان
کشتی ... هزاران ... در کش
گران ... چو ساقی ... سبک رطل
گران در کش ... کشتی ... ستون ... جنبان
طناب ... در کش نظامی این چه اسرار است کز خاطر ... کسی را حرف
بنماند زبان در کش زبان کش **ظهیر الدین بن محمد فاریابی** بغایت

... کمال الدین اخلاق المعانی شعر پسندیده ار سخن معانی تازه و دقیق بسیار
است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد و از جمله کو آفاق مشهور ...
ذکر شد که در اسباب خوبی فراهم آمده بود چون ... و کاف ...
خود بطریق معامله است که ... زمردم اصفهان ... معاملکی
کرده و از مردم انجا ستوه آمده با اهالی بر یک بر زبان الهام سیاق آورد
امنیت — پادشاها جو ستاره با پادشاهی ...
جو دشت کنند جوی خون آورد ... علو خلق را فزاید هر یکی را کنند
دو صد پاره — او کتابی خان از آن جنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل
عام کرد و کمال الدین نیز بدرجه شهادت ... استان شهادت ...
دل ... جان ...
با این همه ...
در استان شهادت ...
چو ان این رباعی که ... قحط سال ...

وازجملهٔ آن سلطان القضاة صدر الشریعت بخاری بود
داشته و در جهته درس فرمالبود آخر حال بمجلس خواجه نظام الملک
که وقت سلطان ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بود و در مدح وی قصیده
غرا گفته بود و صلات گرانمایه یافت و چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و
کمال صدر الشریعت بشنود و مشتاق ملاقات او گشت عزیمت بخارا نمود و در
اول که بمجلس وی درآمد دید که صدر الشریعت قصیده در آن گفته
بود و بعضی اهل مجلس میخواندند و هر یک بقدر لطف طبع و حلی میکردند شمس الدین
سلام کرد و بگوشه بنشست و باستماع آن مشغول گردید قصیده از ابیات
مذکور است شعر برخیز که صبح آن و ... است و من و تو آواز خروس صبوحی خواست
زهر صبوح برخیز که برخاست پیاله بیکی پای نشستن که نشسته است صراحی بدو
زانو ... که ... بجیح ... و گیسو
در آن نمای خاندان این ابیات صدر الشریعت در شمس الدین نگریست و او را
نیک متوجه دید گفت ... امیر ... وقوفی داری گفت ...

رباعی برگشت آن رقعه نوشته بدستش داد شعر شنیده بز سفید چون
بیضهٔ بط کان از سیاهی نبود هیچ نقط از کله کاس یا نه از جای غلط
چون آن بدید از نوع خط امامی هروی بر علوم عقلی و غیره دستی
داشت و از اقران مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی است گویند از فرزندان
فخر الملک برادر نظام الملک وزیر که اکابر زمان خود بود قطعه بطریق استفتا
گفته بدست قاصد داده نزد امامی فرستاد و گفت باید که از بدیهه
تا جواب این قطعه بکنی شعر ای فضلای امام ملت این چیست بنای اهل
شریعت ... که گر بمیرد قومی و کبوتر را ... پرش تن مقتدی و
ظلم ... علمای شریعت ... شرع و قصاص بخوان ... اگر ... بکشند
شاید قاصد فخر الملک چون این قطعه رسانید و علی الفور جواب
امامی قلم برداشت و بدیهه این قطعه در جواب بنگاشت حواله قاتل
نمود شعر ای لطیف سوالی که در شمار خود زبونی ... خلقت نسیم ...
بگردنش قصاصی که ... حیفین قصاص بشرع ... نماید

جمع بود دیبا مبارک زعلم زنغور جر آن کشیمی نوا اصلاح کنند فواید و در جنب نور زاید
بود ظلمت گواه البلایح الطلیعة فی الشمس فی الضحی منکشف اسرار افلاکی

ذکر مولانا جلال الدین رومی قدس سره دل پاک وی مخزن اسرار
الهی و خاطر فیاضش مهبط انوار نامتناهی بود صیت حالش از بلخ بوده و حسب
نسبش بخلیفه اول منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش مولانا بهاء الدین ولد
نوشته یافته که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود روز آدینه با کودکان
بر بامها سیر میکرد یکی از آن کودکان با دیگری گفت که بیا از این بام بر آن بام جهیم جلال الدین
گفت این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی
مشتغل بامثال اینها شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان
پرواز کنیم و در آن حال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از
لحظه رنگ وی دگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت که آن ساعت
که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد آسمانها
گردانیدند و عجایب ملکوت بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما برآمد

بود و جاه و حرمت تمام داشته و نزد حکام بود و معاصر شیخ سعدی و همواره
آرزوی ملاقات شیخ میبود تا آنکه شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی
بحمام آمد خواجه همام نیز بحمام تمام در آنجا بود شیخ کاسه‌ای بر سرش ریخت
خواجه پرسید که از کجایی درویش گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب
حالتیست شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد گفت این حال
بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا کمتر از سگ است خواجه بهم برآمد شیخ بگوشه
بنشست خواجه صاحب جمال بسیار بود و شیخ مایل بود در آن حال آن جوان پرسید
که سخن همام را در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو هیچ
یاد داری شیخ این بیت گفت (بیت) در میان من و تو از همام است حجاب
وقت آنست که این هم ز میان برخیزد خواجه همام را از اشتباه نماند و از آنکه
این شیخ سعدیست که عقد او که سعد مشتق شیخ گفت بلی همام در قدم شیخ افتاد و
عذرها خواست پس شیخ را بخانه خود برده چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند
خواجه همام روزی خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان را در خانه خود

ان عزیز چون از واقعه در آمد بعد از آن شب بیدار و از ... شیخ رفت
تا او را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش
نهاد این بیتها میخواند [illegible] در حد مستی اعتقاد صاحب ... خود
وفات شیخ در ... بعهد آتابک ... محمد شاه بن ... شاه بن سعد
زنگی ... شیراز
در ... خودش ... بود اتفاق افتاده و دیوانش که آن را ...
گفته اند ... عاشقی ... اجرا الاحبا ... غزل الکتفا
نمود ... [illegible]
دیگر ... [illegible]
[illegible]

ما که نه سر از آدم داده ایم ... قاعده اقرار که آن روز فغان ... نه بیش
بکس ... دادند رکن الدین صاین شاه مستعد بود و قوت
طبع ... بکمال داشت و از ... زادکان سمنان است و در زمان طغا تیمور
خان تربیت یافته و منصب بیش ... بود تا گاه از وی تقصیری
بوقوع آمد خان او را ... فرمود و چند گاه در آن حال گرفتار ماند تا آنکه روزی
... که در پای ... بر سر راه خان آمد و اظهار عجز
و نیاز نمود خان فرمود که بدیهه حسب حال بگو تا ترا ... رکن الدین
علی الفور این رباعی بگفت خان فرمود که ... و
خلعت خاص و انعام لایق داد و رباعی اینست در خدمت شاه
چون ... زخم آهن ... این سخن ...
در ... فغان ... حرف سرای اعجاز من
رنگ ... بهارستان سخن ... علامه عصر ...
... اصلش ... لاحین ولادتش ... [illegible]

مرات الخیال

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو نغمه بر زبان نطق سخن سرایان فکر تو باعث جنبان عقل گره کشای
کلدسته محمدت ایزدی بر طاق ایوان رفیع البنیان اتفاق نغمات دو کون
روزگار را ابر برج انگشتی مانند خیار هزاران دست بر آید کلی از این گلستان
بهارستان معنی توانند چید و جواهر لوالی ثنای کبریائی صمدیه ان باب
را واج شده کیا اکنون فکر و خزاین استعداد مستعدان عالم امکان از مقابل
آن بر میزان انصاف سنجیده در آینه کنه ها پیش صورت اعلی و اسفل نوا نتوانند
دید سعم ای برتر از آن همه که گفتند :: تا انکه بدید یا نهفتند :: وی از تو حکایت

لکن رسول الله خاتم النبیین خاتم فرمان فرمای در انگشت س وجود کش بود
گنج القدر قدرت نهاد ایزد و بیران مهر نبوت : نهاد است آن مهر اسم
اعظم که نقش را ندید چشم عالم : چو حق معراج او را در نظر داشت فلک را
در انسال زخاک بر داشت : چنانش از منزلت جا داد بر صدر : شب معراج گشتش
لیلة القدر : در آن شب شوق جولان پیروش جلوه ریز : براق فرش رفت جسم
چو او و هم تیز : براق فرش یک الف از برق عرش است : هزاران گام لیک از برق
جنبش است : کلیم آن شب ادب از دست نگذاشت : که شمع از پی صفات داشت
بعزا از قدرت آن شاه کونین : نه بسته حلقه کرش بر رکاب قوسین : حق است
آموزگار آن مکرم : بود شاه که حق استاد عالم : مسجل هست اعجازش ازین ره
که خود خاتم بود دستش بهر الله : و عطیه سایه ذات او گواهی که این خاتم نمی
خواند سیاهی : و سلام بر آل اطهار او که چراغان شبستان ملت و وجود شفا
بهر عصمت اند بر اصحاب کبار که کشت نبوت را قوایم متین و ارکان
متین در کن استوار اند با دا ما بعد بر ضمایر قافله سالاران شاهراه دانش

برودی کار آورد ندوردی در پرده اختفا میکند است و حکایات ملوک
ماضیه و اخبار فرتیبان گذشته که بخجر جویان عالم را بمثابه عمر دوباره است
در طیلسان خمول محتجب میبود کر نقش گوهری و رای سخن آن فرود
آمدی بکجای سخن و ظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازه جلوه گری دو کوشه
بروی زیبا خود کشیده و بحلیه نظم و پیرایه نثر هوش ربای جهانیان
گردیده لیکن اگرچه نثر به کسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه و خرمن
گردیده آجوان از حلیه وزن معرا است در بارگاه بلندپایگاه نظم از درجه
اعتبار مسافت آمعه ... هرچند نثر ... ربط و تناسب الفاظ و عبارات
استقلال از ... باشد ... نظم چاشنی بخش ... نکردد
و سامعه را استماع آن استطاع نه پذیرد و نثر مطالعت و ... بود
شهید ستان و ... و نظم نقد ... سرمایه ستان و بود ...
تریاق مسمومان اندوه و ... نوش داروی بیماران و درمان ...
هرکه ... قفل ... در ... حاصل ... زبان ... کلید کلید دل او

ودعوی

ودعوی آن کنند که علم شعر در سطاوی کلام سر ... معقود است کو ...
منکران اقوال شریفه ادله و ... که ... باطل را در
بادیه ادعای بیهوده مطلق العنان حتی اعاذ بالله من ذلک الطریق
و کاشف القلوب و الابصار یعنی حضرت کشاف چنین کشف میکند که
کان الشعراء احب الی رسول الله من کثیر الکلام احادیثی که در ... بصحت
پیوسته ... و سمه استتار برابرو دارد چنانچه بر زبان مبارک آن
هادی امم علیه افضل الصلوة من الملک الاعلم ... جریان پذیرفته
کان الله تعالی کنز تحت العرش مفاتیحه السنة الشعراء و ...
الانبیاء شرف نطق یافته که اعملوا صبیانکم الشعر فانه ... الشجاعت اگر
متوسطان علم شناسا را از مطالعه آیه الشعراء یتبعهم الغاوون ... استماع
حدیث الشعر ... صورت تناقض با مقالات سابق ...
بین کرا د معذور ... که نزول این آیه ... و حدیث ...
در شان جماعه ... است که ... اللهم ...

قلم گذاشت ... ابتدای ایجاد این سخن بر اسر که میدان روایت جمهور از مورخان
ابتدای تازی بحضرت آدم صفی علی نبینا علیه السلام منسوب کنند و گویند
از مرثیه‌ی هابیل چند بیت بر زبان مبارکش آمده بود ولیکن این نقل
خالی از تردد نیست چه لغت آن حضرت باتفاق سریانی بود مگر آنکه
بزبان گفته اند بعد از ترجمه کرده باشند قاسم ابن سلام بغدادی رحمة الله
که پیشوای ارباب تاریخ است که موید عرب و عرب بن قحطان بن هود علیه السلام
است اول کسیکه بزبان تازی سخن گفته است او والله اعلم پنجه طایفه
بر آنند که شخصی از اهل یمن که او را اشعر می‌گفتندی در عرب ... تمام
تمام داشت در غایت فصاحت و نهایت شیرین زبان بود چنانچه
موزون اکثر بر زبانش گذشتی بنابراینکه نام او اشعر بود و مقولات او را اشعر
می‌گفتند چون دیگری بر آن اسیاق سخن راندی اسم شاعری بر آن اطلاق
میکردند از آن باز حرف رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاریست
و ظاهرا که فصاحت و بلاغت حق عربست و اهل عجم بتبعیت آنها افتخار

تکرار آن باعث تطویل کلام است بهر حال در مقامی که تکرار اشعار فارسی
پیش نهاد خاطر ما است در همان مبحث خود ... مشار نمود بباید دانست که
علمای فارس پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته‌اند و در کتب اسامی شعرا
در هیچ کتاب ندیده ولیکن در افواه ثقات افتاده کسی که بزبان فارسی
شعر گفت بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبه داشت که آن را دلارام چنگی
میگفتند و او ظریفه و نکته دان و در آنکه و طبع موزون بود و روزی که بهرام بحضور وی
در چشمه بشیری در آویخت و آن شیر را بر دو گوش گرفته بر هم مست و از کمال
قفا خورد ... دلارام بر زبان بهرام گذشت ع منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله ... بود بهرام گور بهرام سخن بر زدی دلارام مناسب آن جواب
رسانیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام گفت ع نام بهرام
ترا و پدرت بو جبله ... البدین ... تفصیل انسان که بحکم
کریمه حضرت طینت آدم ... بار ... روز دست قدرت
آن را ... این قسم شعر قصیده و غزل و قطعه و ترجیع بند و مثنوی و مخمس و رباعی

[illegible]

حادثه آباد عالم متعاقب متقلب که هر جا رشته بنوعی دیگر بگردد قومی و هر زبانی
بلغت و زبان و اصطلاح و نهج دیگر ٥ شاهد دهر فریبنده عروسیست و لیک
نیست معلوم که کاوس کیش داماد بود ٥ دفتر آیات کواکب حوادث سالیات
وانقلاب و قتل عام و وبای عام بیحد باعث آن است که تبدیل احوال شود
پس هر گاه خلعت تجدد اشتمال بر جمیع مکنونات ظهور داشته باشد اگر در سخن
که هیئت متنوع و بادیست گره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست از اینجاست
که هر چند ذوی العقول سلف اساس سخنوری نهاده و در علو بدایع و الآی
آن بدستیاری فهم و ذکاء بلغات و ایراد مشکلات و الغاز بیگانه و اصطلا
حات غیر متعارفه جهد بلیغ فرموده اند اما متأخران متفاخر حسن چهره
آن را بر تکلف لفظی و تصنع معنوی و طرز نازک و ادای رنگین و خیال
بندی مخترع آراستی صفای دیگر بخشیده با عاکم اتب و الغریبی و روان ارواح
رسانیده اند درین تذکره متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین
سلطنت قران عدالت قرین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران

از تخیلات واهی شعر بیان و سعدهاف تا صحیح ارباب اصطلاح و لفظ
ادا و شیوا بر آن ساز خوشتر سر و در که آن بیشتر میل کنند و بکوه و جرع
آن متقدمات عقاید را نسخه فرا نماید احتراز واجب و لازم و قول حضرت
شیخ سعدی علیه الرحمة اشاره بهمین معنی است انجا که میفرماید ٥
ان تا بسر سخن نکنی از حلاوه شیخ کو را خبر از معانی استعار نیست ٥ دین وز بان
سوفت سخندان سیح کو ٥ بر اصطلاح دار وکس از حصار نیست ٥ وقت
کبریائی را که مقصور العندلیب آب حرف بلا هی بمودار سر چشم مکلوب بر ستادگان
و عمر غیر زا که معدوم الحدیث آب رفت بلا طایل کهوان قناع غنیائی بنقد
کوری فروختن بتکرر فرمود است ٥ تا توانی بکوش پر که بیند از مرده تن زور بهی
بپوش ٥ در شکسته حیث این بیرا معنید ٥ چند در زمی چند کوه بانغ
بخشند ٥ قبل جان چو نهان کرد اند ٥ هر کسی و جانی آورده اند ٥ ایکه بیند او
مسبب اعیان کی نهد دل بدست های جهان ٥ این سبب ها برنظر ها پرده هاست
که نه در هر علتش ها پر سرت ٥ شیخ عبدالله بلبانی قدس سره خود مو خدای آن

عبری بنگارگاه ابداع رسیده بعد از آن که طرز تراشیدن قلم و قانون
تحریر بر ملا افتاد و بنابر کثرت اختلاف اسلوب و تباین استعداد خطوط دیگر مثل خط
کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی و هندی و کشمیری و حبشی و رکیا
و رومی و غیر ذلک بروی کار آمد و طایفه بر آنند که حضرت ادریس علی نبینا
و علیه السلام خط معقلی نوشته و از کتب تواریخ نیز چنان بوضوح می
انجامد که در سوابق ایام کتابهای عمارات بیشتر با این خط مرقوم میکردند
و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هند و ترکستان جهت نقشان
میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آن جمله شش خط را
یابن مقله مذکور که بعد از روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنه
دو و هجری استخراج نموده هر خطی را قانون جدا گانه نهاد که اکثر اهل بدان الطرز
موافق شد آن را خطوط گویند والبته در نظرها مطبوع افتند و اسامی آن
بدین خطوط غایت مکرر و نهایت قبولیت افتاد چه شایان املای مصحف
و حدیث آمد و بعد از آن خطوط دیگر بیکار چندان معتبر نماند خط نسخ و تعلیق است

و سخطش خرابطهای زر بر صفای مصفیای بند استادان بمقام خط اگر نقطه
خطش بهر اختند لقلم تراش محملات خود را قلم میتراشند حسن
خطش صفای بر روی کار آورده که نکرده آنها که بجستن جواهر
از عقد گهر گذشته خطش جستند خطها شده آب در رخ اساس از شرم
بعرق انفعال می شستند سبحان الله زهی رتبه والا که خط که در سبیل
معاد چراغ هدایت افروزد هم و سوی معاش را صیقل گری نماید اما به آیت
راه از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم واضح میشود که من کتب
بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط فقد دخل الجنة بغیر حساب و اشاره
بنواحی معاش از قول حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روشن میگردد
که الخط الحسن للفقیر مال و للغنی جمال و للاکابر کمال فلما ثبت که آن چیز
و رو ستایش اللباس مشکل است بجمال حیف نقوان است و علیک چشم
چنان خط حسن جمال را انکار نعالم فاحسن کلام مع النبات اهل
والدر مع النبات از این خط خوب ... برادر ولنعمت جان روح

[illegible]

وطائفه جمع حروف معجمه خوانند و در رساله مفتاح الغیب حروف معقوط ارکلی
گفته و حروف مجرده را که بسیط بدلیل آنکه چنانچه نقطه نوع سیاهه میشود با سقاط
نقطه نیز ازاله صورت می‌شود و شناسان خواص اطرار هر یکی از حروف تهجی را
خاصیتی جداگانه یافته اند و قانونی بر آن بسته که اگر در یک مقام صوری و معنوی
بدان طریق عمل نمایند بمطالب اخراه رسند چنانچه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که اگر حرف الف ابجد و حصول نعمت و حصول منفعت هر روز و هر وقت
متوره حلیه میمیس واحتراز نمایند از شبهات هزار و یکبار بخوانند عنقریب بمقصود
فایز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ش هر روز در طریقی که مذکور
شد هزار و شصت بار بتکرار بخوانند در تسخیر مطلوب نافع بود و اگر همین عدد نوشته
در گلوی اطفال … نمایند … صبیان محفوظ مانند و گفته اند که کل اینچ حروف متبرک
بوجب وطا مذکور و نا یکفته هر شب … ارباب عزیز و جلال مانند جلال
مبارک سرور کاینات صلی الله علیه و آله وسلم را در دیا و صادق مشاهده نماید ٥ حروف
نطر حضرت که در فال طالب ریخته اند یاده … ترا زان ریخته اند … الآن

[illegible]

[illegible]

… در دوات چشم سیاهی و حلقه چشم غزال سرمایه و حرف که در دو هنگام
انگاز فرطم رنده کوی … آبی برسخن خویش آمیز کرد ٥ هر چند سخن دود
بجوید از خوبیاظافوتی سخن حضرت منبان دیگر اگر آیند کان قوافل خود
و فور مسالک چمن روزگار عزیزان دور مولف ایام تذکره بنام پادشاهان گذشته اند
در مجلس تلی احوال شعرا و ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه تالیف آنها نیز
از فایده نیست و بیان قوائدیکه از کتب تواریخ حاصل آید از آن رسائل
منقولست لیکن راقم حروف را از تکرار و توضیح آن گلدسته بهارستان
خیال معقود دیگر در پیش است شایسته حضرت ملوک و خواتین بطریق اجمال خاطر راه
غلا و شبا و علما احوال ارباب سخن را و است آویز قوی من صنف قد استهدف
نموده با ایراد مقدمات چند که مبنا مقام معتدگرد گشتانی رشته تمیز بهم خواهد کرد
انتخاب نیکه وارباب طبع و نقد خویش جولان گری رباعی کلک … ام خواهد نمود شاید
شایسته در حضرت صاحب … جا کرد … در نظر … مطلع آینه … اکمل است که
اوان مقام تصوای کلام منطوق انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال عمل فرمایند

[illegible]

ساله بود بعده حق تعالی یک اسب را بعد جمشید داد و از زیر او چهارده ساله راه بود آب
دریای مسطور مانند اسب پیاله جمشید در پنج یکسال عمران اسب بود و زان
انسان یک شاه یکی پیدا کرد او و از سال شکل آورد از زر عدد بود و بسیار کلان تر
بود انها همه یکسها بر اسب مذکور حمله کردند و با آنچنان اسب او را زنده و همه
عکس فنا شدند در پنج یکسال دور ایشان تمام شد بعده الله سبحانه تعالی
یک شهر از نقره خام بعد جمشید شهر مذکور مانند آفتاب درخشنده بود و گرداگرد
شهر مذکور چهارده ساله راه بود و در شهر مسطور یک خزانه از زر خالص بود
در عظمت و کلانی چنانچه همه خانه ها از دانه های سپید پر بود پس از آن
یکی بعد جمشید او را حکم رسید که این همه دانه ها از آن قوت تست تا وقتی که همه
دانه ها از دانه های نخوری ... مذکور آن دانه ها را ... هزار
ترس ... تمام و هر سال یک دانه خوردن گرفت آخر چندان سال
... که دانه های مذکور با تمام رسانیده آخر شربت فنا چشید بعده حق تعالی
در جهان ... بنیاد ... همه حیوانات ... را بادشاهی داد

لهذا گفته شده که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین غرض الحمد آدم
و حوا علیهما السلام از فرقت جنت و لذتهای بهشت و مفارقت ...
چندان بگریستند که از اشک آدم نهر روان شده پس العاصی ... عبرت
گیر که جد و جده تو علیهما السلام با وجود ابو البشر و ... و خلیفه ...
بود از یک خطا و نافرمانی در این بلا و سجن گرفتار شدند تو با چندین گناه
شرم نمی کنی و از زندان دوزخ که حق تعالی وعده کرده است نمی ترسی و خود را از
دست خود در بلا گرفتار خواهی کرد احتراز کن و مطیع فرمان حق تعالی و رسول
برگزیده او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باش تا به جنت قدم ... باش
و در جنت فردوس در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرم و شاد ...
و جسد آدم علی نبینا و علیه السلام که در سجن دنیا هزار سال بود ... و فرزندان
او ... می بینی دنیا ... آدم علیه السلام تا فنا خلق
هفت هزار سال ... در خبر آمده است که عمر الدنیا سبعة آلاف سنة و ... علم
الساعة که قیامت ... جز حق تعالی ... خبر ... در کلام ... ساعت

بسم الله الرحمن الرحيم

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند علی نبینا علیه السلام سیصد و سیزده مرسل و اول مرسل
گزین ایشان که حق سبحانه تعالی در حق ایشان [illegible] اجتبیناهم و هدیناهم و صد و چهار کتاب بود [illegible] شیث
و ادریس و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و حضرت محمد مصطفی علیه السلام و کتابهای [illegible] از آسمان
از حضرت رب العزت بر چهار پیغمبر علیه السلام فرود آمده توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود
علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و قرآن بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از آنچه آسمانی
بهمه صحایف شریعت بود از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و کتابهای خدا [illegible] در ماه
مبارک رمضان فرود آمده صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و پس از [illegible] سال توریت بموسی
در شب [illegible] و بعد از [illegible] در شب سیزدهم و بعد از [illegible] سال انجیل
بعیسی در شب [illegible] و بعد از [illegible] سال قرآن بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
در شب بیست و [illegible] فرود آمده چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شب بیست و
هفتم فرود آمده چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول وحی سماوی بیست و سه
سال [illegible] مدت [illegible] در سال [illegible] از بعثت [illegible] از صحابه [illegible] کتاب

بجانب حبشه امر فرموده و در سال ششم قصهٔ قتال بنی لحیان و معراج روی داده و در سال
هفتم استیلای ابو لهب و ابو جهل روی داده و رحلت در سال آتش ظلم طالبان مکان لسبر براو
و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه کبری اتفاق افتاده و در سال یازدهم حضرت ... ایمان آوردن
حبشیان و اسلام و ابتدای اسلام انصار و در سال دوازدهم روی نموده و بیعت دوازده هم
نیز گفته و اکثر بر آنند که قضیهٔ عزیمه معراج هم در سال واقع شد و جمعی اتحاد نموده اند که قبل از ظهور
نبوت و ... روی داده و خروج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه و نفس نفیس ایشان
منظور ... خطهٔ مدینه بنور قدوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف گشت و ... عبد المطلب ... کرده گذشت
حکم قوم ... جمع آمده برای ... در سال اول از هجرت بنای مسجد و محراب
قیام نموده و در سال دوم ... قتال یافته و ... آغاز جهاد فرموده اند و ... ماه رمضان
... ماه ... و ... اعلام اسلام ... و در سال سیوم جنگ احد
در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی النضیر واقع شده و در سال پنجم جنگ احزاب
و غزوهٔ بنی قریظه حادث شده و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاده و در سال هفتم

فتح خیبر اتفاق افتاده و در سال هشتم مکه معظمه فتح شده و در سال نهم وراکار ... غزوهٔ تبوک
داشتند و در سال دهم حجة الوداع واقع شده و در همین سال یازدهم عارضه به ذات آن حضرت
آن سرور عالم عارض شد سیزده روز امتداد داشت و آنگاه از جهان گذران به روضهٔ جنان تشریف برد
مدت عمر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت و سه سال بود

بیان مدت عمر هر یک از انبیا علی نبینا علیه السلام

حضرت آدم صفی علیه السلام	حضرت شیث علیه السلام
نهصد و شصت سال	هفتصد سال
حضرت نوح علیه السلام	حضرت صالح علیه السلام
هزار سال	صد و هشتاد سال
حضرت هود علیه السلام	حضرت ابراهیم علیه السلام
دویست و پنجاه سال	صد و نود و پنج سال
حضرت اسماعیل علیه السلام	حضرت اسحاق علیه السلام

صد و سی و چهار سال

حضرت یعقوب علیه السلام

صد و هشتاد سال

حضرت شعیب علیه السلام

دویست و پنجاه و چهار سال

حضرت داود علیه السلام

نود سال

حضرت زکریا علیه السلام

سه صد سال

حضرت عیسی علیه السلام

سی و سه سال

صد و چهل و چهار سال

حضرت یوسف علیه السلام

صد و بیست سال

حضرت موسی علیه السلام

صد و بیست و سه سال

حضرت سلیمان علیه السلام

صد و هشتاد سال

حضرت یحیی علیه السلام

هشتاد سال

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

شصت و سه سال

در بیان آنکه از عهد هر پیغمبری تا عهد دیگری چه مقدار مدت بوده است

از حضرت

از حضرت آدم علیه السلام تا نوح علیه السلام

هزار و دویست و شصت سال

و از عهد حضرت ابراهیم تا موسی علیه السلام

از حضرت موسی تا داود علیهم السلام

پانصد و هشتاد سال

از حضرت نوح تا حضرت ابراهیم علیه السلام

هزار و هفتصد سال

پانصد و بیست و پنج سال

از حضرت داود تا عهد عیسی علیهم السلام

هزار و پانصد سال

از حضرت عیسی علیه السلام تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

مدت ششصد و بیست سال

شب مبعث که آن روز بیست و هفتم ماه رجب است

روز دحو الارض که آن بیست و پنجم ماه ذی قعده است

روز غدیر خم که آن هجدهم ماه ذی حجه است

روز مولود آنحضرت هفدهم ماه ربیع الاول است

شب قدر که آن شب بیست و سوم ماه رمضان است و در آن روز هر روزه که بگیرد ثواب بسیار و فضیلت بیشمار است

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در بیان دیدن خواب و کیفیت آن از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست
خواب دیدن اول ماه با طلوع آن و دوم و سیوم ماه بر عکس باشد چهارم و پنجم تا جایی اعتقاد در ششم و هفتم
آنچه ببیند راست باشد در دهم هر چه ببیند دروغ ببیند در یازدهم و دوازدهم خوب باشد در سیزدهم
و چهاردهم نیز خیر باشد [illegible] و پانزدهم راست باشد شانزدهم و هفدهم تا جایی خیر
اعتقاد در هجدهم و نوزدهم راست باشد و در بیستم و بیست و یکم دروغ بود در بیست و دوم
و بیست و سیوم فرح و شادی ببیند در بیست و چهارم بر عکس بود در بیست و پنجم و بیست و ششم
نیز بر عکس بود در بیست و هفتم و بیست و هشتم راست باشد بیست و نهم و سیم هم راست باشد

در روایت حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه خوابی که در شب ششم دیده شود بعد از یک روز تعبیر آن
ظاهر گردد در روز نهم خوابی که دیده شود تعبیرش همان روز ظهور آید و در روز یازدهم
دوازدهم تعبیرش بعد بیست روز بعمل آید و در سیزدهم هم خوابی که دیده شود تعبیرش هم همان
روز بعمل آید و در پانزدهم و چهاردهم سه روز اثرش ظاهر شود در بیست و هشتم در همان روز

اثرش

اثرش ظاهر شود و در بیست و نهم نیز تعبیرش در همان روز بعمل آید والله اعلم بالصواب ۵

در بیان ایام منحوس از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقولست

که در سالی بیست و چهار روز نحس است در ماهی دو روز اگر کسی درین روزها بیمار شود بمیرد و اگر سفر کند
باز نگردد و اگر جنگ کند [illegible] و اگر فرزند متولد شود [illegible] نماند باید که در این ایام [illegible]
حذر نماید والله اعلم در محرم الحرام یازدهم و چهاردهم و در ماه صفر یکم و هشتم در ماه ربیع الاول
یکم و بیستم و در ماه ربیع الثانی یازدهم و بیستم و در ماه جمادی الاول یازدهم و در ماه جمادی
الثانی دوم و چهاردهم و در ماه رجب المرجب یازدهم و سیزدهم و در ماه شعبان سیوم و چهاردهم و در ماه
رمضان المبارک سیوم و بیستم و در ماه شوال المعظم هشتم و بیستم و در ماه ذی قعده دوم و بیستم
در ماه ذی حجه ششم و بیستم [illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب

در نسخه دیگر منقول است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سالی هفده روز نحس است

محرم الحرام ۲ ۱۰ ۱۱ ۱۵	صفر ۲ ۴ ۱۰ ۲۰	ربیع الاول ۲ ۱۰ ۲۰	ربیع الثانی ۱ ۱۱ ۱۶
جمادی الثانی ۲ ۴ ۱۰ ۱۳	رجب المرجب ۱۱ ۱۳	شعبان ۳ ۴ ۲	رمضان ۳ ۹ ۲۰
شوال ۲ ۴ ۱۰ ۲۰	ذی قعده ۲ ۳ ۶ ۹	ذی حجه ۶ ۷ ۲۰	

جمادی الاول ۲ ۱۰ ۱۱ ۱۵

ایامی که هم دم راست تعلق دارد

روز یکشنبه روز سه‌شنبه روز جمعه روز شنبه روز دوشنبه روز چهارشنبه روز پنجشنبه

درین روزها میباید که وقت چاشت از طرف صبح دم راست جاری باشد یکسر و دوکمی تمام است

این روز نیکو حالت است اگر وقت روان راست بود و هر که درین کار کند گویا بازی آید بیرون بار

هیچکار نکند و اگر وقت چاشت جاری چپ شده سواس کار رسد کار و هر کس کار خداوند

چه چیز پیش آید باید که نیکو چپ روزی نکو کند تا دم راست گردد و اگر نشد باید دانست که خلل کرده

پیش خواهد آمد چنانکه برخی یک پیسه بدو داده باز ازو دست کرفته پیش صدقه بدهد تا دم

راست جاری شود و از آن نیکو چپ نیکو راست دم غیر روزسته قدم پیش کند و این

سکون تمام روز و تمام شب آینده است تا دم صبح دیگر

ایامیکه دم چپ تعلق دارد

درین روز از طرف صبح میباید که دم چپ جاری باشد و اگر راست باشد چندان کار ان بی نتیجه

و خلافی آید و اما یک چیزی بود و اقع میشود و در روز دوشنبه مثلا ملاقات تازه آشنائی و کار

نوال این که کمان خورده شده است و در چهارشنبه نیز گفته اند که اگر دم چپ جاری باشد سکون

خوب است و این را اتفاق افتند دم آن را اتفاق که بیفتد درین ایام کار خود کند نقطه قرار بگیرد

پر شود و دم چپ ابتدا که بیند بحرست اگر نقطه را بگیرد و خشنود دم راست منع کند مدد ان آید و دم

چپ معنی شدید برای جنگ دم آن است با می جش کنار و در وقت که فتح و ظفر است و اگر راست اراده

دم چپ جاری است حمله بر خصم کند که شکست از و القصه جان دم هنگام البته حفظ بدم آن است

حمله بر خصم کرده و فیل میرانند فتح و ظفر نصیب بکرم الله تعالی جل شانه

بسم الله الرحمن الرحیم

در تفسیر ذات کتاب حکیم ثنائی علیه الرحمة و الرضوان موافق حدیث نبوی

بخود طلب است اول ماه درو دو سه ز خواب عکس بخواه

بچهارم و بپنجم است از تعبیر — مدتی در توقف و تأخیر

در ششم هفتم است و در هشتم — خوابها راست هم چنان بی هم

در دهم خواب راست عنوان دهم — هرچه بیند بخواب بتوان دید

وان بیا خیر خواب یازدهم — هم چنین در شب دوازدهم

سیزده چهارده بود بی شک — که در و خیر و شر بود مشترک

در شب پانزده بود خور راست — خوابها را که صادق الوقت است

هفت تعبیر خواب را بعنز — در شب شانزده و هفده نیز

خواب در هجده هم بود صادق — همچنان است نوزده لاحق

خواب بیست و دوم ز علم نوز — خبرت عید به بعیش و سرور

مژده گوئی بشارت غیبی است — هاتف مژده هی الارمغان است

هرچه خیزد ز خیر و شر در وی — رقم خیر میکشی در وی

در شب بیست و سه و بیست و چهار — خواب هرکس بیوشد ای یار

در شب بیست و پنج و بیست و ششم — فال از خیر و شر بود درهم

دران

در شب بیست و هفت و بیست و هشت — خواب هرکس که دید صادق گشت

خواب بیست و نهم ز شر خالیست — خواب ایشان ز دور سی خالیست

در شب سی که صادق آرد یاد — خواب بیننده آیت است برات

در شناختن وقت

تو بگوی بکیه انگشتم — گیر آن را که خواستی در مشتم

تا بگویم آنچه گفت حکیم — از ره تجربه ز طبع سلیم

گر انگشت گرفت بی شک — شش بود یا که یازده یا یک

گر بگیرد سر شهادت تو — هفت یا سیزده بود یا دو

ور بگیرد تو سطی ای جان — سه و هشت و دوازده میدان

ور خنصر جو گرفت ما چار — ده بود یا که چهارده یا چار

گر سر خنصرت نماید رنج — نه بود یا که پانزده یا پنج

لیک باید ترا وقوف تمام

تا کر چاشت انگوئی شام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

در احوال اختلاجات یعنی جستن اعضای آدمی ناگهان که شیخ زیاده در سه مرتبه هر گاه دست
بالا است طرف حقیقی است اسکندر علیه السلام که آدمی را از خیر و شر و نفع و ضرر آگاه میکرد اعضا
بجز برسد واکه هر گاه اطفال و خوب باخود دارد و بدانکه در واقع جستن اعضای این خاصیت
دارد و حکما انبیا علیهم السلام اجیش بسیار علم خلاص شود میان فرق تاب اوبکیرد و جانب راست
خبر بشنود جانب چپ فراخی روزی شود و میان دو ابرو خرمی بود ابروی کوشه ابروی راست
نیز خرمی بیند کوشه ابروی چپ غایب بیند و بناله چشم راست بجنبد از نقل کشند و بناله چشم
ناد یاد و رسد پشت چشم راست غمناک کردد و پشت چشم با دوستی ملاقات کنند زیر چشم راست شادی
بیند زیر چشم چپ خبری باو رسد تمام ابروی راست خیر و برکت بیند تمام ابروی چپ جاه او
زیاده کردد و چشم راست خرمی بیند و صحبت جمله چشم چپ با او خراج کنند جمله سر ریک بیند جمله
پیشانی عزت یابد تحقیق راست نکبت رسد تحقیق چپ صحبت یابد جمله بینی مال اوفر یابد بره بینی
و خصومت شود جانب راست بینی از کار فرو ماند و جانب چپ بینی برادر و قادر شود تا که بناگوش راست
کار ها کنند تا که بروی چپ طال و عادت یابد نقد اوا اوا اورا و صحبت یابد نقد چپ جاری الله کریا

ریخ راست یار ستم یابد ریخ چپ وی ریکشد کوش راست سخن او نقل کنند کوش چپ
غایب بی جستند روانی و دیگر نفعی بیند و بینه یار رو و جمله آن یار دوستی و رحمت کنند تمام زبان
از جلاد یمن کرد و لب الا قبل البفعل آورد و لب زیرین نفعه بیش می آید کوشه لب راست
خصومت کنند کوشه لب چپ سخن او نقل کنند جمله بحلقان را یابد حلقوم راست او از بیرا او نفع
حلقوم چپ خبر بد بیند تمام کوش ترفت و غنیمت یابد سر دوش راست فرحت یابد سر دوش
چپ ورا کشد بازوی راست خیر و خرمی بیند بازوی چپ بشادی رسد و فوت راست عمل خیر کنند
وفرق چپ نیکوئی بیند ساعد راست شادی یابد ساعد چپ فرح روزی شود دست راست خصومت
کنند کف چپ غنیمت یابد انگشت بزرگ دست راست نوازش بیند انگشت بزرگ دست چپ
رسد انگشت شهادة دست راست از دوستی مدد کند انگشت شهادة دست چپ افاش کنند انگشت
میانه راست خصومت افتد انگشت میانه چپ زر و نعمت یابد انگشت چهارم راست روزی بود
انگشت چهارم چپ حال جسته کند انگشت کوچک راست او نقل کنند انگشت کوچک چپ
مال یابد جمله و حرکت غنیمت یابد تمام راست کر او کتف راست طلب یابد کتف چپ کار او
برسد بیند کاه و دست راست مال او زیاده شود بیند کاه چپ چشم یابد سینه دوستی را او کناره کرد را

قم صید چه علوی کبیر است نقل کرد نحل کنند علوی چپ درستی با دکران کاه درا است
زن کنند کوان کاه چپ خصم رسد جانب پشت است کار نیکو کنند جانب پشت چپ فیت
باید باف زراع حلال کنند اکر ناف زراع که بود شو کنند میان ناف فرزند شرف دوست باید
فرج و قضیب هرا آید خصیه راست حلال کنند خصیه چپ جنان آید بر کار است خوبی بوی رسد سرین چپ
فور زش چند انشت کناه ور است رفت باید انشت کناه چپ طول کرد و زانوی راست سوار شود
زانوی چپ ضعف شود ساق راست از زوی او بحل آید ساق چپ حاجت بر آید کعب پای
راست دی عالب شود کعب پای چپ کفش او نقل کنند جد پای شو کنند جد پای چپ خصم را در حیات
است عارشت نغی انشت پای چپ سوار کرد و تمام قدم راست غم زایل کرد و جمله قدم چپ عافیت با هم
انگشت بزرگ پای راست صحت باید انگشت بزرگ پای چپ توانگر کرد و انگشت دوم پای راست
ملک در انگشت دوم پای چپ خصم و سختی جنبد انگشت میان راست پای مال می زیاده شود انگشت
میان پای چپ بستر انگشت چهارم پای راست خورش می عاید شود انگشت چهارم
پای انگشت کوچک پای راست شرف باید انگشت کوچک پای چپ راست رسد و از سلطان
ترس جنبد جمله انگشتان پای راست شو کنند جمله انگشتان پای چپ خصم جنبد جمله اندام اکراه

حد و اکر کرا بن اعضا بجنبد فالع و لعوذ است و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

لوح حیات و ممات

چون کسی نزد تو آید و احوال بیمار و غایب پرسد و خواهد که بداند که بیمار صحت یابد یا نه و غایب رجوع است یا نه باید که نام آن کس و نام ماه و آن کس را بحساب ابجد شماره کنی و بنگری که چند روز از ماه رفته آن را هم جمع کنی و بنگری که چند روز از ماه باقی است و هر چه علاوه دیگر را افزود کنند و همه را جمع کرده سی سی طرح کنی و هر چه باقی ماند بحث بنگری اگر در لوح حیات است بگو تا شادی کنند و اگر در لوح ممات است بگو بنگری کنند که در این مسکب هست اگر شک آید کافر کرده الواح این است

لوح حیات

١	٢	٣
٤	١٥	١٣
١٤	١٢	١٦
٢٠	٢٩	٢٣
٢٩	٢٣	١٩

لوح ممات

٥	٦	٧
٨	٩	١٠
١١	١٢	١٨
٢١	٢٣	٢٥
٢٨	٢٠	٣٠

[illegible]

کر دولت الفغات با خاکه کنند عمل [illegible]

[illegible]

جون حلقه کیر و در جر کنند [illegible] کوار ازو جو شاد کنند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مجمر ز بیان خالق اکبر کند علی [illegible] آخر کند علی

آفاق را [illegible] کند علی [illegible] فرمان بر جهت [illegible] کند علی

طاوس جنت از [illegible] / [illegible] بجز [illegible] کل [illegible]

بر روی که شاه [illegible] بود [illegible] / سر [illegible] قضا [illegible]

صبح آورد ز کعبه شب [illegible] / صراف اختران بگشاید کف [illegible]

[illegible]

سنگی آب گر شده از [illegible] / [illegible]

[illegible]

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰
م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت		
۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰		
ث	خ	ذ	ض	ظ	غ						
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰						



افشان ز مهر و ماه نشو فرو حق منقط * در اوج حسن پای نهد سطر بی نقط

پا بر سپاه مهر فلک از امتحان نقط * کرسی و دور عرش که آید بزیر خط

[illegible]

[illegible]

بهر نفسی مقدمه قضا مقدر کند عمل / دیو بهر امید که نو بر کند عمل / کر باد مُت بر تو آذر کند / کر حکم بر جوانی چو چم کند عمل

[illegible]

هرکه درین سرا دران سرکند عمل / چون باد ره وصال ... کند / مشعش اگر زاوان ذخیره کند / شبنم را چون جو جامی شبنم کند عمل

[illegible]

شرکت کا ... عاشق اکبر کند عمل / کر دست خود و دوش علم کند عمل

[illegible]

در مجلسی که مس ... کند عمل / کر حکم نقش چرخ با ختر کند عمل / این جمله را حواله اگر کند عمل / بر شامت از خوف ... کند عمل / ... برادر ... کند

[illegible]

هر جا براق ... کند عمل / از ریگ که جو لالهٔ احمر کند / کر ... اگر کند عمل / یارب که ... کاو ... کند / همچون ... کند

[illegible]

در مانده ... چو مهره ششدر کند / خود را ... کند عمل

بیرون ز لایت شهی پیش تو بیش هیچ هم ❊ لیکن ز معرفت تو سر شته کرم
ز این کرته آب تو نیت از دو جهان جسم ❊ خواهم که حقه کبرت برا بیم دم

ای سعد از اجاز تو بود طالع ما ❊ از سلطنت سپهر خط ابر سرم بنیاد
گوید شنه تو بتقصایت که اده ❊ در این بود که جرا تو بدرگاه

داری خاک نقش شه و ختم نام تنگ ❊ بالوت جار بایات انفار جهان پلنگ
در عدوی کشتی تن جیح خر خنگ ❊ لمر نیند جاک ازین خانه دور رنگ

[illegible]

گشته بسبل همچو سیاست بدعل ❊ دایم مدار مرکز قطب است بر جعل
چون نسروا آه و از مریدان جعل ❊ وقت است کر غایت استاد لم بزل

طوا منم که پایه تقصیر نمیدهم ❊ کوی دعا بجا لک اسیر نمیدهم
باج ولای شاه به بوذر نمیدهم ❊ دربند کو خراج به قنبر نمیدهم

هستم امیدوار که باور کند علی

تخمیس ضیاء حضرت بنده خدا

[illegible]

او واسطه مستی خلق و دو جهان است ❊ او در تن عالم سبب نطق جان است
او باعث پیدایش این کون و مکان است ❊ جبریل چه کار دانی آن روح روان است

در یوسف از حسن و جاهت شیء بلند ❊ جان بخشی بنفس عیسی اعجاز سما
سر بنهاد او داده به موسی ید بیضا ❊ خضر آب بقا خورده از او بلب دریا

از بار تو مراج که گردید سرافراز ❊ بنشسته بلب برده تیز بیا عراز
بیدار که سازد و نیاید ز همه ممتاز ❊ برکشت جبت ابشرف خود چو باعراز

مرحی

[illegible]

ای ذره خورشید جهان را سرور ❊ در عرصه رزم تو بود مات غضنفر
هم حیدر و هم صفدر و هم ساقی کوثر ❊ بر مسند و بر منبر و بر جای پیمبر

رتبه ده لولاک شد من عرفی تو ❊ یکدانه در منتخب نه صدفی تو
در صدف کعبه و شاه نجفی تو ❊ جان دو جهان گوهر بحر شرفی تو

عرشست چو شد و خرم کوی عالم بالا ❊ بر سر زده دوش از مه داد ابلق رنبا
جبرئیل کشتیک فلک آکشتر اسپا ❊ از کار کشان فلک و عالم زبر بیضا

[illegible]

[illegible]

جم سلیمان و الامان مرتضی علیست

[illegible]

او را دو روز دخطر بیان مرتضی علیست

انجام کار محشر از آن مرتضی علیست

[illegible]

کشاف کنز نطق و بیان مرتضی علیست

لطف قسیم نار و جنان مرتضی علیست

دایم مرا که در زبان مرتضی علیست

[illegible]

بگرفته بکف سبحهٔ مرجان شهادة

شد بکه زعزم تو فرزان شهادة

علم تو بود عالم منصور و تعلیم متعلق

ای لالهٔ حمرای گلستان شهادة

مثل تو گهر گوهر غلطان شهادة

در سلک تحقیق امور تو بر رونق

گلدستهٔ گل سرخ ز بستان شهادة

در حشر بود بهرهٔ فضیلان شهادة

اقوال تو چون قول النبی الصادق

اجداد

این مرحله از ملک ولایت محقق

من باران فشانم چنین که ماستان دارم

بر ادراک سکان شده دوران دارم

در طاعت حق بذل کسی جان ز تو رونق

که من بام زر و حصین برج کریان دارم

العطش العطش شوق شهیدان دارم

عاشق روی توام از چه جهان دارم

کافر گو از عشق تو ایمان دارم

دلم ز آتش این ...

یکیش به احسن [illegible] موجی : بهشت [illegible] کرد از خدا موجی
[illegible] ز [illegible] موجی : [illegible] مادرست [illegible] موجی

دیباچه [illegible] نکو مختران حسین : زینت [illegible] تاج سروران حسین
درخشنده [illegible] مختران حسین : سر دفتر شهادت نام‌آوران حسین

ماده تاریخ

عالم همه [illegible] صورت محکمات : معلول جمله ممکن و علت محکمات
جام جهان‌نمای حقیقت محکمات : اکسیر اعظم مس خلقت محکمات

زین العباد مطلع انوار [illegible] : [illegible] مصطفوی [illegible] است
مهر منیر مشرق صبح عبادت است : ابر بهار گلشن خلد [illegible] است

خورشید صبح مطلع [illegible] : در صدق [illegible] صدق [illegible]
مصداق قل اعوذ برب الفلق : [illegible]

[illegible] علم : [illegible] علم
[illegible] علم : [illegible] علم

ساربان [illegible] پیما آهسته نغمه ۰ بر رنگ از غم [illegible]
بیز دادی بجنون که [illegible] ۰ [illegible] دل ما خون نیاید

شوکت بخاری · **حکیم فغفور** · **حکیم شفائی** · **کیفی** · **رشیدی کاشی**

گره شوکت بمینا بشد بزلف جنونم را ۰ که کارت منزل این کاروان نمیدانم ۰ خار بن هم غنچه کرد و ما جهان [illegible] ایم ۰ آن سینه [illegible] که گرد رو [illegible] سحر را ۰ آن پری چهره اگر عزم سفر خواهد کرد ۰ اگر رحمی [illegible] دیده در دل [illegible]

ز مژگان غزالان آهوی [illegible] دارم ۰ که کعبه نیز بدنبال محمل افتاده است ۰ آن گلستانیم که چشم صبا افتاده ایم ۰ رشته [illegible] ۰ او از دیده من قافله سر باید کرد ۰ بجای سر [illegible] خاک [illegible]

ملا شیدا · **عزالدین** · **قدسی** · **برادر صفا** · **میر [illegible]**

من از حیرت [illegible] ۰ [illegible] داد و دل [illegible] ۰ [illegible] ۰ دل چون [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] از زمین تا آسمان

آقا [illegible] کاشی

بیهوده تر ز مردم بیدرد کجا ایم ۰ شوق تا حدی که پیش از شمع سوزد خویش را ۰ بی ادب سیلی زند [illegible] ۰ متاع تفرقه در پیش من [illegible] دل بود ۰ ز بوی جامه یوسف [illegible] ۰ هر غنچه [illegible]

قطع نظر ز هر چه توان کرد کرده ایم ۰ این چه [illegible] داغ [illegible] پروانه ام ۰ من ازین [illegible] منکر پروانه ام ۰ [illegible] ۰ که خضر [illegible] ۰ [illegible]

[illegible] نگاه میکرد ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

گر نگاه یار زخم ما رنبد خاکستر شود ؛ زان نمکش که هیچ از شب امید بر آید ؛ نه حسن گل نه ناز باغبانم یاد می آید ؛ بنا کرده است معمار قضا بر داغهای دل ؛ نبود عمر سر گران شد گشتیم در بحر خود کامی ؛ حرف دل بستیم مکن دو دفعات گزین باش

عشق را آب دم شمشیر گویا آتش است ؛ بگشا و هین شیشه که خورشید بر آید ؛ قناعت کرده ام با نکهتی گر یار می آید ؛ چو قصر لاله ارکان وجود خویشتن را ؛ که جای بادبان در سیر و بیم لنگر خود را ؛ مشتاق ملکی صورت و دنیا نتوان گو

[illegible]

نا کام دارد روز وصال تو جدائی ؛ کار شبنم که بر بال کبوتر نامه دام ؛ ز خود کامی بجز من عاشق دیگر هوس دارد ؛ خبر محبت هر چه بردیم بود در محشر نداشت ؛ هر عمل را اجر سنجیدند در میزان حشر ؛ هیچ عشق عقل را بهتری در دو عالم نیست

بر من همه شب هجر شب اول گور است ؛ بسکه خوردم خاک کوی یار را مشتاق بود ؛ خوش است با شد که من هم مکر معشوق کدام ؛ دین و دانش عوض کوی کس نگیرد بر ؛ قیمت چشم تر آیم چشمه کوثر نداشت ؛ به موز و آن صنیقه که از شعله داغ

[illegible]

[illegible]

خبر پروانه وش سند ز خاکستر کنیم ؛ چو خواهم از سر کوی بتان کناره کنم ؛ نخوره در تیغ زدن بود که مژگان در ربا ؛ بنیاد عمر بر سر آب است چون حباب ؛ بسی افسرده ام امشب نگاه گرم خوبی کو ؛ قربان آن خدنگ نگاهم که میدود

سایبانی بر سر آتش زبان بر کنیم ؛ برای سنبای سر شک خود استخاره کنم ؛ منست این بود که معقول و قاتل کردم ؛ این نکته بر سفینه دریا نوشته ایم ؛ که در عیار من افسرده کیمیا انکار اندازد ؛ چون قافله نفس بسبز پا بی گشته ام

[illegible]

سبزی سر نیده بسکه ز کلزار بخت ما ؛ چو زمین خویش را ز قید میراهن ز کم ؛ مست و مدهوشیم و با مجنون بصحرا میرویم ؛ چون قلم بر کار کیمیا در تربیت سفوار ؛ سیل اشک از خانه چشم اساس خواب برد ؛ ناخدا در شکست کار ما اندیشه بود

طوطی کند کناره ز شاخ درخت ما ؛ قبا سپید بر تن ز بند شش بدر کنم ؛ خانه بر دوشیم و چون کشتی بدریا میرویم ؛ پای و کمر سیر نهفتد و ملت میکنند ؛ این متاع عاریت را عاقبت سیلاب برد ؛ کشتی ما را خطر چون از این کوه بود

[illegible]

[illegible]

طالب کلیم — کلیم

موج‌ها … رسیده تا کمر است ∴ مجنون صحبت … بعید از گریستن ∴ کز چشم … یار جان طلبد از نوای کلیم ∴ سینه … زدم … ای وا کوهم ∴ با من آمیزش الفت و محبت و کنار ∴ هر چند وحشت … ام آشفته‌تر شدم

گشتیم در زیارت خطرات ∴ در هر قدم چو آبله … گریستن ∴ تسلیم شو که خاطر بیمار نازک است ∴ ناله را … و دود … چو صحرا کوهم ∴ روز و شب با من و پیوسته گریزان از من ∴ ساکن شدم میانه دریا کنار شد

[illegible]

امیر خسرو

غنچه راز … آه … خون … ∴ هر قطره … دوخته‌ام چشم چون حباب ∴ روز که … فغان … کس ∴ گر تو ای گل گوش بر آواز بلبل … ∴ این قوم … که … خویش ∴ شانه شو تا در دامان زلف … تو شوی

خنده چاک گریبان … ∴ موج دلم … سرشار … شد ∴ معلوم شود بر همه کس بیکسی ما ∴ کار مشکل … بر … حسن ∴ آئینه … در … کنند ∴ خیال تو … هم سوی

[illegible]

[illegible]

رتبه فیض شهادت … که جبریل امین ∴ شهید عشق … زبان … انگیزند ∴ در دل شکست قید … ∴ ره … درم … آخر … کاهش ∴ یاد کرده‌ام … وصال تو جدائی ∴ قربان آن خدنگ نگاهم که … دود

رشک بر پروانه شمع مزارم میبرد ∴ که راز عشق تو در چشم … نهان ∴ آری چه ذوق … مرغ اسیر را ∴ هر جا … آسایش … منزل کنم … ∴ بر حسن … اول … است ∴ چون قاصد … بسر … ستیدام

[illegible]

سعدی شیرازی

حباب … هوای … شراب ∴ یک ذره ز حکم تو جهان خالی نیست ∴ بر سایبان حسن … اعتماد نیست ∴ گر از دو بر … مومن و کافر … پرستند ∴ سخن … از گفتن نکو باشد … طوطی را ∴ ما بیدلان بباغ جهان همچو برگ گل

رسانی … خداوندان … ∴ خود حکم کنی و … نام … ∴ سعدی … سایه لطف … ∴ از کعبه … بتخانه … را ∴ گفته آدم سخن … ∴ پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم

[illegible]

تجنیس زاید

[illegible]

تجنیس ناقص

[illegible]

یا بت شود داول اگر خون نگار من ◦ [illegible] باده کرد و زنهار ◦ مجوی صبر دل و دین و عقل [illegible] ◦ برگل نهاد بار [illegible] ◦ زهد و ورع [illegible] ◦ از [illegible] عشق تو [illegible] ◦ راز من [illegible]

آخر [illegible] ◦ وقت گل [illegible] ◦ که تار زلف تو تاراج [illegible] ◦ سوسن [illegible] ◦ هست میل [illegible] ◦ [illegible] ◦ بسته [illegible]

تجنیس مقلوب

[illegible]

تجنیس مرکب

[illegible]

تجنیس مکرر

[illegible]

اشتقاق

همای دولت قناعت کن و قدم بردار ◦ قاصد برای کشتن من تیغ کین کشید ◦ قرار در دل من [illegible] ◦ چه سان [illegible] ◦ مثال [illegible] ◦ طلوع صبح سعادت کجا بود امید

که در [illegible] ◦ مقصود حاصلست که چون از نگاه تو ◦ چو چشم خویش [illegible] ◦ ز سنگ تفرقه در کوه من هزار حصار ◦ [illegible] گنج قناعت [illegible] ◦ شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

جمال چون [illegible] ◦ عدل و انصاف [illegible] ◦ پیوسته [illegible] ◦ چون [illegible] ◦ داری [illegible] ◦ چنانکه یافت [illegible] نظام

ز تیر چرخ بانگ زه برآید ◦ این قدر هست که در [illegible] ◦ خود [illegible] ◦ بگذر ز جهان [illegible] ◦ غافل مشین و فکر [illegible] خود کن ◦ نظام یافت ز علت امور شرع تمام

[illegible]

اگر جمال تو [illegible] ◦ در فراق یار [illegible] ◦ وصل یار و فرقت اغیار [illegible] ◦ ترکیب لعل تو با سبزه خط [illegible] ◦ [illegible] ◦ بوالهوس [illegible]

شود ز عشق تو [illegible] ◦ چهره من [illegible] ◦ هجر یار و صحبت اغیار [illegible] ◦ [illegible] ◦ کجا [illegible] ◦ بلبل [illegible] عشق گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

غنیمت دان حضور دوستان را ؛ غنیمت شمر صحبت دوستان ؛ عزیزا اگر بگریه میسر شود وصال ؛ آیین آفتاب بود روز دیر پروری ؛ بر تو عمر چرا حیف که صد بار مرده ؛ آبی که آبرو ببرد در گلو مریز ؛ با شیشه شکسته دل اگر [illegible]

گر کمل [illegible] از دوسه روزی نباشد ؛ که کمل چو روزی است در بوستان ؛ صد سال میتوان تمنا گریستن ؛ بر خاک رسم سرو بود سایه گستری ؛ به نیم مژه بر هم زدنی خاموش است ؛ از دیده آب بیرد و آبرو مریز ؛ از بهر دیدن حرت آیینه ساختیم

[illegible]

نظام الملک

ملا طغرا

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جو ؛ مده ما ترجیح شعر خویشتن بر گوهر ناب ؛ از سنگ خاطر ما که دلان امین مشو ؛ گر چه من دور هم چه شد لیکن محبت دورت ؛ مرمن از دو رخسارش بر آرد چون نقاب آب

خط پشت لب چشیم قدح را کرده ابروی ؛ که این خرمهره در ایران زگوهر میشود ؛ شیشه را گر بشکنی هر پاره او نشتر است ؛ سنگ چون صد سال در آب است آتش اندر او ؛ خود گفته که طالع شد ز مغرب آفتاب

[illegible]

نورس خان

وقت آزرده شدن چشمش ابرو کایست ؛ بیا خوش گوارا و گریست ما افتد ؛ بیا دارد دل بیتاب اگر نقش میباش را ؛ و بینا گر و بیند نه چشم خطای خویش ؛ این قدر بیند که بر وقع مادر کار است ؛ محبت نامه میخواهم ولی الدار نمیپرسیم

جنگ یعنی چه دشنام چه معنی دارد ؛ چه بوسه کلوسوز انتخاب زنیم ؛ برگ مری چینی سر مه میگیرد و فغانم را ؛ من لب بام خشای قناعت بپای خویش ؛ ستد راه اهل عزت جبین پیشانی کس ؛ سلامی از دل غمگین بیاران غمخوار نمیپرسیم

میرزا صایب

میرزا بیدل

[illegible]

در کتابت گر نویسم اشتیاق خویشتن ؛ حرف سطر و سطر صفحه صفحه دفتر میشود ؛ اگر بر تربتم آید جوان چهارده ساله ؛ سر از تربت برون آرم کفن بر کاله بر کاله ؛ جان من یک لحظه در چشم نرم آرام گن ؛ کاروان هر جا که چند آب منزل میکند

[illegible]

لوکری

لوکری

من نگویم که سخن از خرد و تنها زد ۰ اگر صد سال باوران دگنی مقلب ۰ همچو ریگ شیشه [illegible] ۰ قاصد خیال آورد که یار از سفر آمد ۰ مده وزدست خود ای بوالهوس ملک قناعت را ۰ مرد چون یافت خدا در پی دنیا نرود

دست جانانه بگیر و ببر از دلها رو ۰ یعنی میدان که خبر باران نکرد ۰ جنت راهی در طلسم ز در کار افتاده ام ۰ ای غم تو مخور کن که عجب خوش خبر آید ۰ که در ملک قناعت هر گدای پادشه باشد ۰ شیر چون سیر بود قصد شکاری نکند

وه دل طپش ز جوش خیال تو ره نیافت ۰ طوق زرین در گلو دارد صراحی بود ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ از منعمان دهر تواضع طلب مدار

آئینه شد چراغ که ویرانه تنگ بود ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ سنگ گران زیاده زمین گیر میشود

از بسکه قدم در ره او پیش نهادم ۰ عشرت روی زمین سیر و بیابان دارند ۰ [illegible] ۰ از تبسم آن شکرلب عیش مردم میکند ۰ هر کسی [illegible] در این راه [illegible] ۰ [illegible]

چون آبله سر در قدم خویش نهادم ۰ [illegible] ۰ [illegible] که خورشید فنا یابان دارند ۰ دیگران جان میدهند و او تبسم میکند ۰ [illegible] ۰ [illegible] پیش من آید [illegible]

بسکه [illegible] بیرون آمد دل ۰ صد خون خوردم که تا [illegible] ۰ زبسکه نامه [illegible] ۰ [illegible] از بسکه [illegible] شد ۰ هر چند [illegible] ۰ سرگشتگان [illegible]

غلط باش که جان نیز بروان می آید ۰ این آه با شکسته ندانم کجا رسد ۰ میان قطرهٔ اشکی هزار مضمون است ۰ [illegible] توتیای دیدهٔ [illegible] شد ۰ [illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

روز یکه شان خلوت بکزید با تنم ؛ جون کلرخان تهیه بزم نهان کنند ؛ کردم بکه خلوتیان که کاه بزم ؛ روشن نشد چراغ خسی از برای آتشی ؛ که از دوست هاسکه بیام آورده ؛ شبی که و عده بخواب ایکنی بهم خیال
معلوم شد که در شدم سینه آیینه ؛ جنبنده را بجرم نکه صید جان کنند ؛ می در قدح زجوان تماشائیان ؛ خود شعله بر کشیدم و در سوز خود شدم ؛ انصاف میدهم که کم از جیب ؛ نمک زیاده کند زخم درد مندان را

[illegible]

رفتم بیاد و امی کوی نشانم از بال ؛ ز کارسازی کردون بود که در صحرا ؛ کرمی ز غم حزین نشان لیلی کار ؛ شب در دلم تو بودی و صبحم تو بردهٔ ؛ حکایتهای عهد دوستی را که ام از بر ؛ ز ران چشم ندیدم که نکاهی بمن افتد
تا بر کشودم از بیم کم که کوم آشیان را ؛ کذر نتا فتد لیلی بسر مجنون آ ؛ کهی بکوه کنید جا و که بجا مون است ؛ عزیز از تو ره با این ره و یران که میرو ؛ چو هندوی که بهر سوختن بیزم کنید او ؛ بسیار عجب مزیت اگر کم سخن افتد

[illegible]

[illegible]

همکه بیهوش شد از نکهت زلف تو کرفت ؛ یکی باطن و بد بشمن نزود کردد سینه صفا ؛ سینه صافان را غبار کینه نیست ؛ در کلستان که برد از نقاب از روی خود ؛ نمی آید بهم چشمم هنوز از شوق دیدارت ؛ دارد به بر و حسن تو از حیرت آفتاب
در کل آیینه به پیش نفس خم ابرش جدا ؛ ز نقش یکدیم بود در دل غبار آیینه را ؛ کل نباشد چشمه خورشید را ؛ نوبهار از برک کل آیینه سازی میکند ؛ که چون آیینه لبریز حیرت جام مینائی ؛ پیش دهان عیسی بنمبر آیینه

[illegible]

بر جاش کوان او خلال و مرهم نو ختم ؛ جامش کوان او ز نکته رزی حال ؛ آزاد کی زعقیده جهان دل غنیمت است ؛ مرد بکمن که عمر نماند بهیچکس ؛ ایدل از بین سرای یقین کذشتنی است ؛ امروز کامرانی بر تخت نشسته
این فتنان انتخاب از دیده کشتنی است ؛ قوان شناخت که شد انتخاب جا جیه ؛ بهتر اکر نه بیش بود فرص غنیمت است ؛ این یکنفس که خوش کذرد دل غنیمت است ؛ جانرا ابدیت مرکی حقیقت کذشتنی است ؛ فردا تر ابجت بتابوت خفتنی است

[illegible]

[illegible]

خط برشته آن شوخ و بدان آن [illegible] : جای نکو حیرت خالی از نگاه مشتاقان : چه شد از نگه عتاب تو خندان آلوده است : نگاه سبز در این نوبهار کن برکت : [illegible]

هزار [illegible] : روز کاری اینچو خط کو غدار گشته ام : که زهر کار [illegible] گرچه در شکر باشد : در قیامت حسن [illegible] و جوش مشک خط : جنت آسمان [illegible] آیینه [illegible]

[illegible]

ز شوق دیده ای نوبهار باغ رعنایی
نگه گل گوارا کار سر مژگان [illegible]

که من ز شوق خویش [illegible] پار خط
یک حرف [illegible] هزار خط

می آید [illegible] خشم
که چون آینه شد [illegible] جام [illegible]

بوش [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] کو یادم [illegible]

دو جز [illegible] است
دو خانه [illegible] حسن [illegible]

از ضعف روزه بود [illegible]
تا روزه [illegible] ادراک [illegible]

بازی کن [illegible] دل [illegible]
[illegible] بهوا [illegible]

کفتی [illegible] بسمل
بسم الله [illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]
جلوه [illegible] بسم الله دیوان ما

[illegible] محبت چشم [illegible]
[illegible] بسم الله دیوان ما

[illegible] بسم الله [illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] بسم الله [illegible]

سازد آباد خدا یاد دل ویرانی را : [illegible] : غیر حق [illegible] : یکدم از یاد حق بود غافل
باده [illegible] مسلمانی را : [illegible] : در کعبه [illegible] : [illegible]

محبت [illegible]
[illegible]

[illegible] : [illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible] : [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

بستی آغاز عندلیبست نه آنکه نهال ۰ چنان افتاده که پا [illegible] خود که ام گرست ۰ رتبهٔ افتاده گی از عرش هم بالاترست ۰ [illegible] بار از رنج زیر خاک کو ۰ خاکساران جهان را بنگر بعد از مرگ ۰ شود حقیقت هر کس ز همنشین ظاهر
تا بخاک کشش ننشانند علاجش نکنند ۰ که نقش پای من با من [illegible] همسری دارد ۰ این زمین را بر فلک کوب میدانیم ما ۰ از [illegible] کنید ۰ خواب و بیداری [illegible] ۰ ز خاک پرس که احوال خاکساران را

[illegible]

هر کرا پیشه بود خودبینی [illegible] ۰ [illegible] ۰ نه در [illegible] نه [illegible] ۰ عینک [illegible] بالبصیرت [illegible] ۰ نظر [illegible] بچشم دل [illegible] ۰ محبت روشن [illegible] کور را بینا کند
[illegible] ۰ [illegible] ۰ گلم که غنچه ام [illegible] ۰ [illegible] ۰ حجاب [illegible] ۰ اختلاط دیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوی دل آورکه [illegible] ۰ داغ [illegible] خلاق اکبرست ۰ گل آزاده گی [illegible] ۰ بارمنت [illegible] آزادگان ۰ رتبهٔ منصور [illegible] پاک شو ۰ چو خواندی درس آزادی گلستان [illegible] زندان
[illegible] ۰ داغ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ سر زبان [illegible] ۰ [illegible] طفلان است مکتب ها

[illegible]

دوان [illegible] ۰ سینه [illegible] ۰ از بسکه [illegible] برق [illegible] ۰ همت [illegible] شدن [illegible] ۰ [illegible] ۰ وقت [illegible] مانند تار عنکبوت
[illegible] ۰ کشید [illegible] ۰ [illegible] کباب است ۰ از چکیدن [illegible] ۰ گرچه [illegible] ۰ همت این [illegible]

[illegible]

ربّ جهان دو کاکلی تا اسباب دنیا ... / الفت این کاروان چون برق ...
از صدف یاد کم نکته چلم / ... کهر ... آتش ...
بجز مدارا ... تنها خیال ... / میرود ... خواب ...
کوچه ... کبر ... / ... غافلان ...
اجل از بیم ... عرفی نزدد / ... جان اجل
چه خار زند کی بر ... / ... خواب خواهی که
حاصل عمر ... ایوان روح / ... روح
یک چشم خواب کهیم ... / بر سر دنیا ... از خاک

از بس دنیا چه جوان ... تنهایی ∴ چنان که گوش بیتی که دیده ... غفلت ∴ چه سود از نصیحت سالکان را غفلت را ∴ تمیز غافلان مستی دولت ... ∴ غافل ز استعداد جهان بیخبر بود ∴ یکدهر قطره آبم ... آتش
جرس بیهوده میگوید که بر بندید محملها ∴ که می آید بگوش آواز پای آخر ... ∴ صبا که پای خواب آلوده را بیدار میسازد ∴ که از آواز ... آشنایان ∴ که خفته را درازی شب ... ∴ بیهوده اتفاق ...

[illegible]

کوه در خود ... ∴ با هر که حرف دوستی اظهار میکنیم ∴ آب چون ... ∴ وحشت ... از اجتماع دوستان ∴ اعتبارات جهان چون نقش ... ∴ اعتبارات جهان ...
باش ... ∴ خوابیده دشمنی است که بیدار میکنیم ∴ صحبت ناجنس ... ∴ چون الف ... ∴ تکیه ... همچو گل ... ∴ فلک ...

[illegible]

بلبل ... خاموشی ... ∴ خموشی ... ∴ زبان خاموشی ... ∴ سخن ... ∴ ... ∴ خموشی خوب ... جواب ...
بود ... ∴ که بر ... ∴ که چون ... ∴ که من از ... ∴ زبس ... ∴ نسیم ...

[illegible]

این نکته روشن ... شمع مجلس شد ∴ چراغان گل است ... شمع ... ∴ شمع گر ... صبح ... ∴ کدام شمع ... ∴ ... ∴ کوهی ...
که ... ∴ ... ∴ بیرون ... پروانه ... ∴ ... ∴ ... چراغان ... ∴ جان فدای ...

ابیات

[illegible]

[illegible]

سنگ محک می است و عیار اندر مینا ٭ رستگاری ز آتش و فرح چو خواهی می بنوش ٭ تا لاله رنگ گشته رخ یار از اضطراب ٭ می حیات تازه می بخشد دل افسرده را ٭ که مشق همچو کمان راستی از تیر آموز ٭ ای صوفیان بیاده بیزار چرا
پیدا کننده گر کس و ناکس همین می است ٭ زانکه آتش در بگیرد دست می آلوده را ٭ آتش بجانهان فکنایم فتاده است ٭ الحجب آتو آتش است شمع مرده ٭ خواه در جلوه بنشین خواه بمیدان بیا ٭ با هم غنیمت ایم و شما هم غنیمت اید

[illegible]

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال ٭ ور تو کل باین عزیزان باید است ٭ اگر قسمت بنگر زود ما کم کو راهان را ٭ خودنمایی است که عشق زلیخایی که راست ٭ عیش گرنا صبیه بر خاک ببوزد کردیم ٭ بسکه دارد بکلیم لوزی عجبت تقدیر را
که چون سوار بمنزل رسید پیاده شود ٭ زرق تو بر تو ز تو عاشق تر است ٭ چه از پای طلب آبی چه از دو عاجز ٭ از ته پیراهن خویش چو تصویر برآ ٭ ور غم از دور نمایان تو دانو از کنم ٭ میکشد نقاش بر کوه از فغان تصویر را

[illegible]

چو فاعالمی است درود دنیا ٭ دوام بهر که دل غریب از دود کر ٭ مرا که بند بدکویان که تر کش کرد و فر ماشع ٭ گشته تیغ تغافل تا حشر آلوده است ٭ طوطیم از مینوائی همچو طوق فاخته ٭ طوطی طبع مرا زنجیر بدان کرد ٭ طوطیان شکرستان کلام اند ملکتند
کفش زن در که زان سکبا ٭ پروانه ام بکرد چراغ دعا کوش ٭ خوم صد بار قربان و ما تر کش نمی کریم ٭ بوی خون این شهیدان خاک می آید برون ٭ در قفس هندوستان در کوه افتاده ٭ مرغ جان در قفس سینه پریدن کیرد ٭ و ز تحیرست بر منبر که چکنیم

[illegible]

می که بدنام کند این خرد را غلط است ٭ زمینی را که کو از چرخ عرش مناک ٭ قدح گشته و فیضش چشمه نور ٭ بساغر چشم نرگس یک نگه کو ٭ شب که از شوق لبش با باده در پیمانه بود ٭ زهر در رنگ گل بکر بطاق ابروش دیدم ٭ فتنه بر پیشانی معشوق میدانکه
بلکه می میشود از صحبت نادان بدنام ٭ گلی خورشید میروید از این خاک ٭ شده پروانه او آتش طور ٭ زبان لاله مضمون را بسته کو ٭ چون سمندر جای دل هردم با تشخانه بود ٭ بود یک قبضه مینا و شمشیر فرنگی را ٭ از جزای عاشقان خنجر نمایان تیغ

[illegible]

کمر را با سرین پیوند کو ∴ بنفشه رنگ شود یاسمین گل اندامش ∴ از رشک خط دمیدن او رنگ چو طاوس ∴ ده طاوس را جز زر افشان ∴ سرو من طرح نو انداخته نیم جه ∴ جامه فاخته کبک ∴ بهر غایب همی رانی عماری
بموی خرمن گل بند کو ∴ اگر نسیم صبا تنگ آورد ببرش ∴ در هر قدمی تازه کند ماتم ما را ∴ کو خواهد بیچ رعنائی زمرغانش ∴ جامه فاخته ساخته نیم جه ∴ که به چند روش در سر خرامان ترا ∴ چو برگ گل برد باد بهاری

تا همدم صحن گلستان گذشته ∴ این قدر نازکه داشتم ∴ سرکشت چو شمع باغ ∴ رو دم در باغ یاد او ∴ خنجر ناز مژگان ∴ داغ ∴ زده
شبنم هنوز بر رخ گل آب ∴ نازه زان خورشید عالم ∴ دیگر گل ∴ جای هر گلی شبنم ز جوی دیده ∴ امتحان ∴ ترشح

بنحوت اهل جام وفا ∴ بار در دم عکس ∴ بکرد کعبه مسلمان گوی داد ∴ جنت از هندو مسلمان ∴ چهره یار که صد حسن ز رنگ دارد ∴ بعزان نظر من ترا با ماه سنجیدم
خم شدن در ∴ سبحه دور و زنار در بتخانه ∴ کجا باشد مسلمانی چو کفر از کعبه برخیزد ∴ جز مکان لامکان دیگر مرا جا نماند ∴ کلک نقاش ندانم که چسان ∴ میان این و آن فرق از زمین تا آسمان

گر سیه و ز غنچه و گل ∴ بنفشه رنگ شود یاسمین اندامش ∴ در جهان ∴ ای مصور قلم از کف بگذار ∴ گر بیائی بچمن جلوه کنان ∴ گر بصورت گری جلوه ناز
میشود ∴ اگر نسیم صبا تنگ آورد ببرش ∴ ناز بویم در چمن ∴ صورتش را ∴ بهر تعظیم رخ گل برخیزد ∴ سر بتصویر بتعظیم قدت برخیزد

ازین زلف ... [illegible]

بسته‌ام شفاعت خواه چو کمیت الف او ∴ زلفت ز بس که گذشته باشد ∴ بحر مجنون که قدر بید مجنون خورده‌اند ∴ زلفت هزار حلقه کمان را میکند ∴ ای زلف یار اینقدر از ما کناره جست ∴ بارها هی زلف تو ما را چو یاران میکشد

که عیب آینه هر ساعت بپای یار می‌افتد ∴ از شب چه قدر که رشته باشد ∴ دل دیوانه فهمد معنی زلف پریشان را ∴ گر عید دل جان او بود که کمان پرست ∴ ما دل شکسته‌ایم و تو هم دل شکسته ∴ بارها کی میشوم از دست چندین بارها

[illegible]

هزاران مینه ناوک بیک باشد جهت ابرو را ∴ سرکشتی ستان آن گوشه ابرو کعبه ∴ از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم ∴ ببر بر خاکش بجای شمع تیری می‌نهند ∴ تو میدانی که بالا ... [illegible] ∴ دو ابرو ... [illegible] ∴ انگاه ابرو ... هلال را

... [illegible] کسی تعهد منه او را ∴ کمان ابرو کش ظالم که تیری ... [illegible] ∴ رفتم که کنم فهم سخن بر در حرمم ∴ هر گرد فزان کمان ابروی جانان میگردد ∴ این کمانیست که جانها ... [illegible] ∴ ز زهر چشم داده ... [illegible] ∴ چون ناخن شکسته ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسته بادی خامه از مژگان آهوی خیال ∴ نرگس از شوق خرت چشم تماشا دارد ∴ چو در روز قیامت هر کسی ... [illegible] ∴ بسکه آن چشم سیه کوشید در بیداد ما ∴ تا ز خشم ... [illegible] ∴ صد بوسه ... [illegible] آن چشم کرمیتم

تا کشد تصویر چشمش از غزالان شوخ‌تر ∴ گرد آشتی بچمن جلوه کنان جا دارد ∴ شهید نرگس ... [illegible] ∴ سرمه آلوده است چون مژگان او فریاد ما ∴ چون رم آهو ... [illegible] ∴ بنگر که ... [illegible] بادام کرمیتم

[illegible]

گلشن حسن را تماشا کن ∴ سرو گر جلوه کند پیش قد رعنایش ∴ هر جلوه که دیدم از آن سرو قامتی ∴ بی بها آنکه در هنر باشد ∴ نباشد در جهان شیرین ... [illegible] ∴ از روش ... [illegible] ∴ هر کجا عشق ... [illegible]

کو ... [illegible] سبزه در خزان اینجا ∴ قمری از شیر ... [illegible] ∴ چون مصرع بلند ... [illegible] ∴ حاصل ... [illegible] ∴ بجای نیز اگر ... [illegible] ∴ سیل ... [illegible] ∴ ... [illegible]

[illegible]

آه رعنا میشود هر چند رعنا میشود ÷ آسمان هر شب ز دوش [illegible] انجم تا سحر ÷ [illegible] ÷ [illegible] ÷ مردم بدیده گریه کند از برای دوست ÷ هجوم گریه طوفان میکند ای بیخبر [illegible]
آرزو قد میکشد هر چند بالا میشوی ÷ [illegible] ÷ [illegible] ÷ کبک مست از زخم تیغ کوهسار آلوده است ÷ [illegible] ÷ [illegible] چشم غزالان [illegible]

[illegible]

لب از زبان سرخ چشم از فتنه خون ریز ÷ [illegible] ÷ رسیده جان [illegible] ÷ لعل تو [illegible] ÷ حذر ز وقت کشیدن نعل کنند [illegible] ÷ ای مسیحا [illegible]
چو یاقوت است اندر آتش [illegible] ÷ شقایق [illegible] غنچه یاسمن ÷ برای [illegible] ÷ با جان [illegible] ÷ عمر آدم همچو [illegible] ÷ میشود [illegible]

[illegible]

گفتمش پوشیده رخ کز راه عاشقان ÷ سیه بختی تو رنگ عشق [illegible] ÷ [illegible] ÷ تهیدستان [illegible] ÷ آب ز مرهم [illegible] ÷ ای مجنون قافله سالار [illegible]
گفت هر جا باد [illegible] ÷ [illegible] ÷ [illegible] ÷ که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را ÷ کلیم [illegible] ÷ خبر باد ندارد [illegible] جرس ما

[illegible]

سوی من نیم نگاهی کرد [illegible] ÷ نگاهش آفت و نازش آفت و خنده اش آفت ÷ بیک نظاره تو آنچنان شدم که نگاه ÷ برقی که بر تو [illegible] جان را دو نیم کرد ÷ دزدیده دیده [illegible] ÷ چه خوش [illegible] نگاه [illegible]
نازم بمژگان [illegible] ÷ برای نیم جان من چه آفت کرده ام پیدا ÷ چو باز گشت ز روی [illegible] ÷ در خاک و خون طپید [illegible] تیغ نگاه او ÷ دزدیده بینی که [illegible] ÷ بغمزه چشم گشادن بناز پوشیدن

[illegible]

ای شوخ عارض تو خط سبز فام شد ∴ تیغ عریان از روی رو قصاب ∴ لاله کرد دعوی کند با عارض مکون او ∴ عارضش را برگ گل گفتم که گاهی کاه شمع ∴ نه داغ حبجک بر عارضت هویدا شد ∴ عارضش بی‌تاب سازد مهر عالم گیر را
وگر بخود منازکه تو تیر کی تمام شد ∴ گر شهادت خواهی از روی رو بتاب ∴ ژاله از سنگ ستم بر خاک ریزد خون او ∴ در میان بلبل و پروانه جنگ انداختم ∴ ستاره‌ایست که بر روی ماه پیدا شد ∴ جلوه‌اش بر کوش آرد دیده تصویر را

داغ حبجک هست بر رخسار آن حوری لقا ∴ دلم ز صورت حرکت کیاب شد بفرست ∴ چه گویم وصف آن فرخنده جبینی ∴ ما بین دو جبین یار از تو تابم ∴ نه نه غلطیم که از کمال اعجاز ∴ آن دهان را هیچ گفتم یار شد در پیچ و تاب
مانده از بس نازکی نوری نظر الفقش با ∴ شراب روشن گل شد چراغ بلبل را ∴ اگر بینی دگر خود را نه بینی ∴ چون الف کشیده بر صفحه سیم ∴ زانگشت ماه پنجه کرده دو نیم ∴ از غضب گفتا چه گفتی باز گو گفتم که هیچ

همسایه گو دوست سر بردار خار ∴ در آن درج دهن دریای دندان ∴ گفتمش در نازکی است یکجان یار دندان تو ∴ ز حسرت گوهر آبدار دندانت ∴ نتوان یافت به غیر از لب و دندان نگار ∴ عیش و تنبار القای محبت دیدی غنچه را
گوئی به زور ها که گرفت آفتاب را ∴ چو شبنم در درون غنچه پنهان ∴ گفت صرافی مکن دندان من نازکتر است ∴ گهر چو آب روان گرد از رو دهان صدف ∴ ماه عیبان که هم آغوش بود بر دوشش ∴ یک تبسم که عرقش در پریشانی گذشت

قد رعنای ترا سرو چو دیدن کیرد ∴ قامتی و سایه را سرو خرامان میکند ∴ بقامت دل ما راست کرد از کجی ∴ آن بت شیرین سخن کرکب بیاید خنده را ∴ امشب بجای می لب خود را مکیده ∴ لعل سیراب ترا غنچه چو دیدن کیرد
منفعل کرد دو دولت شرم خمیدن کیرد ∴ نقش پای او زمین را گل بدامان میکند ∴ بغیر و دره پنبه متاع خانه ما ∴ مرده گفتی پاره کند طاقت نماند زنده را ∴ چون بشکند بخوان دو عالم خارتو ∴ از خجالت لب پس پرده کشیدن کیرد

[illegible]

ای لعل تو روشن گهری جان جهان است ∴ ای ساقی تبخاله ازین تشنه سلامی ∴ تا ترا تبخاله بر یاقوت لب افتاده است ∴ یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین ∴ سخن دانم ز ساق او که چون است ∴ رود در هر جا سخن زان ساق بر نور
تبخاله بران لعل سرا پرده جان است ∴ خوش خیمه بران چشمه کوثر زده ∴ بر زلال خضر پنداری حباب افتاده است ∴ در یکتایی که و گوهر یک دانه کیست ∴ بنای حسن را سیمین ستون است ∴ غنچه آتش بکان شمع کافور

[illegible]

صفحه روی تو پر نور چو صبح غالب شد ∴ ساعد سیمنمای تو دل از دست ربود ∴ خوشا آیینه هم رنگ زانو ∴ ز شوخی با خیالش رنگ طرز ارایی ∴ خیال او بخواب آمد گرفتم در بغل تنگش ∴ دل با خیال آن لب میگون ز دست شد
چو آفتاب بر آمد نماز واجب شد ∴ تو در نگار نگار آید پیدا داری ∴ گرو شد طوطی طبعم سخن گو ∴ پری در شیشه ام چون رنگ [illegible] ∴ خزان گشت [illegible] ∴ ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

[illegible]

[illegible]

شاهی که نام طیب و طاهر بود ∴ آن کس که [illegible] ملتبه بود ∴ آن [illegible] ∴ کاظم که [illegible] ∴ یک شمه [illegible] کمالش گویم
[illegible]

[illegible]

یا رب بحق ولی و قرب رسول ∴ کز لطف و کرم [illegible] ∴ **خواجه معین الدین چشتی** ∴ ای [illegible] ∴ آن تو که معراج تو بالاتر شد ∴ **حکیم سنائی** ∴ تو بعلم ازل مرا دیدی ∴ تو بعلم آن و من معیب همه
[illegible] ∴ دیدار [illegible] رسول ∴ ای [illegible] ∴ یک طاعت [illegible] ∴ دیدی [illegible] ∴ در [illegible] خود پسندیدی

رباعیات عمر خیام نیشابوری

[illegible]

[illegible]

رباعی

می خوردن و شاد بودن آیین منست ٭ گفتم بعروس دهر کابین تو چیست ٭ نه لایق مسجدم نه در خور کنشت ٭ چون کافر درویشم و چون قحبه زشت ٭ یکچند غم ایام نداریم و خوشیم ٭ چون پخته بما میرسد از مطبخ غیب ٭

فارغ بودن ز کفر و دین دین منست ٭ گفتا دل خرم تو کابین منست ٭ ایزد داند گل مرا از چه سرشت ٭ نی دین نه دنیا نه امید بهشت ٭ گر چاشت بود شام نداریم و خوشیم ٭ از کس طمع خام نداریم و خوشیم ٭

[illegible]

رباعی

گویند بحشر گفتگو خواهد بود ٭ از خیر محض جز نکویی ناید ٭ آن کرم بریشم که با عقبانی کثیف ٭ ایوب نکرد ناله و داشت کرم ٭ ای فسق و فجور کار هر روزه ما ٭ میخندد در روزگار و میگرید عمر ٭ درویش کسی بود که نانش نبود

وان یار عزیز تندخو خواهد بود ٭ خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ٭ میخورد رگ و ریشه ایوب کثیف ٭ خوش میکشد انتقام از کرم ضعیف ٭ وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ٭ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ٭ از کس طمع پخته و خامش نبود

[illegible]

[illegible]

رباعی

اینجا چو نیامیم کسی محرم راز ٭ گویند که ماه رمضان گشت پدید ٭ در آخر شعبان بخورم چندان می ٭ گویند مخور باده که شعبان نه رواست ٭ گر عاشق مست و در خرابی خواهد بود ٭ ای آنکه معلم کیمیا میشکنی ٭ کس نیست که استاد ازل [illegible]

زان در که در آمدم برون نتوان رفت ٭ من بعد بگرد باده نتوان گردید ٭ کاندر رمضان مست بخوابم تا عید ٭ ماه رمضان خوریم که خاصه ماست ٭ فردا بینی بهشت همچون کف ماست ٭ پیوسته در گران بها میشکنی ٭ گر بهر چه ساختی و چرا میشکنی

[illegible]

رباعی

در عالم جان بهوش میباید بود ٭ تا چشم و زبان و گوش بر جا باشد ٭ در راه چنان رو که سلامت نکنند ٭ در مسجد اگر روی چنان رو که ترا ٭ ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز ٭ بازیچه همی کنیم در نطع وجود ٭ ایزد چو نهاد روح در جوف وجود

در کار جهان خموش میباید بود ٭ بی چشم و زبان و گوش میباید بود ٭ با خلق چنان زی که قیامت نکنند ٭ در پیش نخوانند و امامت نکنند ٭ از روی حقیقتی نه از روی مجاز ٭ رفتیم بصندوق عدم یک یک باز ٭ هر چیز اراده داشت تقدیر نمود

[illegible]

رباعی

نرگس ز دو رنگی سر افکنده به پیش ٭ صد پیرهن حریر پوشیده پیاز ٭ عالم بخروش لا اله الا هوست ٭ جاهل بگمان که دشمنست او یا دوست ٭ دریا بوجود خویش موجی دارد ٭ خس پندارد که این کشاکش با اوست ٭

رباعی

[illegible]

رباعی

از غم آفات حکایت مکن • هر چه در این کار پسندیده اند • چو دولت خواهد آمد بنده را • چو بر گردد ز روی نیک بختی • امروز بهائی هیزم و عود یکیست • چون پرده ز روی کارها بردارند • در پیش گروهی که ز دولت مستند

شکر بجا آر و شکایت مکن • مصلحت کار در آن دیده اند • همه جا کارکشش خبر کوند • در و دیوار بروی نقش کوند • هم مرتبه خلیل و نمرود یکیست • معلوم شود که در چه کاریم همه • آواز خوش و نغمهٔ داود یکیست

رباعی

[illegible]

رباعی

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست • کو خیمه مزن که منع میباید کند • از یار درین زمانه یاری مطلب • عزت ز قناعت است و خواری ز طمع • عادت خورشید که فرد و مجرد است • هر که درین عالم است روزی خور میخورد

چندانست که معشوق تو نافرمست • کو رحمت هسته که بار میبایدیست • از شاخ برهنه سایه داری مطلب • با عزت خود بساز و خواری مطلب • چندی که دارد نهاد خلیل و چشم داشتن • واسطه شو خود شناس منت کرم مسکن

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

چه باشد گر جهان را دور گیتی • بر نامی حیات و روزی نبود هیچ • یکی ز صرف صحبت دل شاد این و آن • هر نوزه که کم نهاد آهن به از وست • هر کس که نمک خورد و نمکدان شکند • شب که در دل رقم نامهٔ دلبر میشد

بیکسان خسته از شاه گرامیست • آن هم کلیم با تو بگویم که چون گذشت • روز و درگ بکندن دل بی جهان گذشت • هر یار که بیوفاست دشمن به از وست • در مذهب رندان جهان سگ به از وست • دیده هر قطره که میریخت کبوتر میشد

[illegible]

رباعی

دنیا مثال کوزهٔ زرین است • تو عزیز عشوه که عمر من چند است • زنده مقیم بر دفاتر خویش • مهرهٔ بختم خود بشسته فتاد • حاصل عمرم سه سخن بیش نیست • شعله با ایمان ز رخ بند و باز • با دل چون غنچه درین خار باغ

که در تلخ و گهی شیرین است • وین اب اجل همیشه باریک است • کواد از عزو من اموختم • خام بدم پخته شدم سوختم • کواد از عز و من اموختم • سبز بدم خشک شدم سوختم

[illegible]

[illegible]

هزار افسوس شادی و نشوه رایگه منی ٭ وز ناخن آن و پس تیران یکیست منم ٭ اگر بدیده کشم سرمه سلیمانی ٭ فدای کوکش چشمی شوم که مستانه ٭ من آن برهمن بت قبله‌ام که میدانم ٭ اگر حقیقت اسلام در جهان اینست ٭
مس چون هما قدسم و تو سایه منی ٭ می از قطار شرم و تو ماده منی ٭ به پیر خانه آن ان میرید پنهانی ٭ کشند بیش در قبله کعبه کوانی ٭ بجای سند زر ترخوان دل بیتابی ٭ هزار خنده کفر است بر مسلمانی ٭

[illegible]

رباعی

شمع راز خون دلی در دست یار آخر ٭ کمتر از رنگ حنا بود بالطاف خزان ٭ آزاده ... ٭ هم ... ٭ الصبا روزی اگر ... جانان بگذری ٭ ...
روز عشرت همه در خواب ... ٭ سر دستی ... ٭ دیوار دبستان ... ٭ زلف ... ٭ کو ... ٭ ایک ... بگذری ٭

[illegible]

[illegible]

ساخته چون ... ٭ در باجه ... ٭ صبر و عشق ... ٭ چون زری ... ٭ به سینه ... ٭ دلم ... ٭
شبیشه ... ٭ یک قطره ... ٭ ... ٭ ... ٭ که وقت ... ٭ که مهمانش کریم است و میزبان گستاخ ٭

[illegible]

رباعی

نظر باشد آلوده ... ٭ نوعی ... ٭ دلم ... ٭ در ساغر کار ... ٭ رخسار تو آب ... ٭ تا هیچ بهار از گلستان ... ٭
چشم ما سرمه ... ٭ مردار ... ٭ جراحت ... ٭ که ... ٭ زلف ... ٭ گل ... ٭

[illegible]

[illegible]

رباعی

کر بوی مرهم نو خورد هر رو داغ ما : جائی رسیده ضعف که کر چشم وا کنم : ای بلبل آشیانه مکن بر در ما : سر دار بابر سران و با مرحمتیم : همه و غیرت و با من صد تعیافت میکنند : دی به تیغم میرد و مکیفت پنهان زیر لب

جان بسر آورد در کریبان داغ ما : میرد ز باد جنبش مژکان چراغ ما : اندیشه کن ز خانه خراب بکنجت ما : خالات کفت ما و زمین پای گنجت ما : یارب این لطف است یا ز رنج مجالت میکنند : ای غزالی اکنون اظهار محبت میکنند

[illegible]

رباعی

کفتم نکرشاه بشود رنج کین تو : بکشا میان مینه که رزد جهان بجهان : عشق در هر جا نقاب از رخ دنیا میکشد : خواب مستی هر دو شب تکلیف بالین میکند : بیتر داشت که کم ز ادل آه راچه بود : پیغام من که بیک صبا نیت محرمش

نکوشه ناله ام که بهی از تو چنین تو : نازو کرشمه زبغل و آستین تو : سر به جعفوب در چشم بریخا میکشد : خوش بهاری بر رخ مرغان و دنیا میکشد : تاریکی چراغ ایران زیاد رفت : هم خود برم که بر دکری اعتماد نیست

[illegible]

رباعی

بکوی عشق مینر او را یاری را : هلاک همت آن ره روم که میداورد : چه جلوه دان بر کرمرد غلطیدن نمیدانم : تماشای مردوم عالم اکر امتیت من دیدیم : بکرد آن کو هر کرد دل و جان اسیران را : بیز رنگ طفلان سخن دیوانه پوشیده

نکن مینر بد آموز رو ستائی را : ز چشم آبله پنهان بر هنه پای را : اکر کل از کر بیانم و مد جیدن نمیدانم : بلباس عافیت جز جرم پوشیدن نمیدانم : که امشب بهوز لفت دیده ام خواب پریشان را : جز زن خلعت ز غار داد هر جا دیده یا را

[illegible]

رباعی

من رو بدر لطف همیر دارم : صد فتنه اکر ز سقف کردون بارد : دی کسی کفت عایشه را فضل : مصر عو در جواب او کفتم : ز عرض مراج که دشمن کاه را : خبر مهر علی کس نشو د صنادل : ای دل تو اکر حبت بسر داری

از خاک رهش دیده معمور دارم : من جن حسین ز مهر حیدر دارم : بهتر از حب سید البرات : رشته ریکر رک جکر ز کرت : سر کرت پس برده خدا اکاه را : انجام بد هر که آید شاه را : بر کشتی تباهی زده لنکر داری

[illegible]

خواجه جلال

قطعه

هرچند سریرست از بلور و شیشه است ؛ این مسند قاقم و سمور و سنجاب ؛ رفتم بدر کعبه که غیر در کوی ملاره داده ؛ گفتم که شفیع من که خواهد بودن در روز جزا ؛ حال انار از نادان بچند ماند کسی ؛ طعن نابینا فرزان ادیم زرینه‌ای زده
سنگش وانه هر آنکه او را چشم است ؛ در دیده بوریانشینان پشم است ؛ چندان بگریستم که تر شد دامن از شرم گناه ؛ شاه نجف از میانه برخاست که من از حکم الله ؛ گرچه در دانش فزون از بو علی سینا بود ؛ زانکه نابینا بکار خود بصیرتر از بینا بود

زرگه چیده

نسیم

حاجی محمد جان قدسی

مهوش چهره که حسن ار بند فولاد است ؛ ره سوی مقصد نیابم خضر اگر همره شود ؛ صبح امیدم تیره بر روی گلستم خنده ؛ دل شکسته قرب آینه که میشود ؛ خود را ز رشک غیر گزیدم که تو مستم ؛ قدسی بدلت هوای کام است هنوز
سرا دور بجه آینه میکند بیرون ؛ ناله بر گشته بختا تم اثر گم کرده ام ؛ شام هجر تیره روزانم سحر گم کرده ام ؛ ازخود رمیده دام کند که میشود ؛ این یک سپند ذبح کرده ؛ خوناب جگر بر تو حرام است هنوز

ایضا

ای عاشق صادق ز گشتن بگریز ؛ سر در چه عجب بلا نکو نام سپید ؛ آخر چه سبب که زالله در رسول ؛ آن کس که رتبه تاج جهانبانی داد ؛ پوشاند لباس هر کرا عیبی دید ؛ سر ما اگر ش وفا خود می آید
سردار بود هر آنکه او را نه کشند ؛ از دین جهود سوی اسلام شد ؛ برگشته مرید طبیبی در اسلام شد ؛ ملا همه اسباب پریشانی داد ؛ بی عیبان را لباس عریانی داد ؛ گر آمدنش روا است خود می آید

رباعی

هر سدت کسی که عار انظر مست ؛ در حضرت آل بجز خستم ابینا ؛ بلالان ز رخ تو خوش نشست و اطوار تو نور ؛ رو تیره میان وضع و طور تو بدیو ؛ درکیش بتان برخلق فرض است ؛ خورشید ساکه امنی مشهور است
باد و بگو که آب بیوی کلاف منت ؛ کسی را مقام و منزلت بیرون از منت ؛ در چهره پری وحشی پا در پوست ؛ افتاده چو مصحف است در دیر و کنشت ؛ دادن و جب هجواد ای فرض ؛ [illegible]

رباعی

در هر که در آیی چو خلق و چو حق / از بیم که نعفا ثابت و دوران [illegible]
دایم همه جمال از علی دیگون / بیوسته بود بر ما این چو حق

[illegible]

من تصنیف مولانا روم

[illegible] از چشم بیم هست ❊ [illegible] این بود که آن شد
خود بیرون خود وزش [illegible] ❊ خود بر صفت مردم بیمار برآمد ❊ خود عاقل و غفار شد
[illegible] ❊ خود را ز خم خمار برآمد ❊ خود کوزه گر آن شد
[illegible] دریا ❊ در بیت قطره ❊ در گوش نهان شد
خود گشت بت و خود بت پرستار برآمد ❊ خود عین عیان شد
در صحبت این بت که خود را بپرستند ❊ خود را بپرستند ❊ خود بر صفت جبه و دستار برآمد ❊ لبس همه کان شد
در کسوت ابریشم و پشم آمد و پنبه ❊ تا خلق چو پوشند
خود بود که خود بر سر بازار برآمد ❊ خود نقد شد از مخزن اسرار برآمد ❊ بر خود نگران شد

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ❊ دل برد و نهان شد ❊ گاهی به دل طینت صلصال فرو شد ❊ غواص معانی ❊ مسجود ملایک شد و [illegible] ارواح ❊ آن روح مقدس ❊ گه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق ❊ خود رفت بکشتی
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد ❊ گه پیر و جوان شد ❊ گاهی ز بنی که کل [illegible] برآمد ❊ زان پس بجهان شد ❊ شیطان ز حسد بر سر انکار برآمد ❊ مردود جهان شد ❊ گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد ❊ آتش گل از آن شد

منزوی شد ❊ [illegible] ❊ ای دلبر زیبا ❊ [illegible] زمان شد
از عارض و دل [illegible] ❊ خود در دور و دوا بود ❊ [illegible] جهان شد
این جمله همان بود که می آمد و می رفت ❊ تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد ❊ دارای جهان شد
عیسی شد و از گنبد دوار برآمد ❊ [illegible] ❊ تا بود که [illegible]
حقا که همان بود که اندر ید بیضا ❊ می کرد شبانی ❊ در چوب شد و در صفت مار برآمد ❊ زان فخر کنان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی ❊ روشن گر عالم ❊ از دیده یعقوب چو انوار برآمد ❊ تا دیده عیان شد

هر جزو ز معنی این [illegible] ❊ [illegible] ❊ آن کس که بر او صفت یار برآمد ❊ از ما جدا آن شد
شد بر [illegible] ❊ بر شکل جو گندم [illegible] ❊ در کام و زبان شد
[illegible] ❊ خود عین ملک گشت ❊ [illegible] ❊ در عالم ملکوت ❊ [illegible] جهان شد
خود بود که آدم شد و [illegible] ❊ [illegible] ❊ خود نام و نشان شد
در ذات [illegible] ❊ آن غمزه [illegible] ❊ [illegible] جهان شد
نی نی که همان بود که می گفت ❊ انا الحق ❊ [illegible] ❊ نادان بگمان شد

خود بود احدیت که شد اندر بر وحدت ۞ خود شاه و خود گشت ۞ خود نادی و خود مهدی و خود قطب و خود اقطاب ۞ خود پیر حقیقت

خود گشت ابوجهل با انکار برآمد ۞ هم خود شیطان گشت ۞ عشق شد و در مشرب منصور برآمد ۞ خود فوث جهان گشت

دلا در وقت گل بکه بکار ۞ دمیده سبزه بر کهسار بکار ۞ گل آورده است ... بکار ۞ کبوده ... بکار ۞ که خواند خطبه آل عبا ۞ برون آمد چو گل خندان شکوفه ۞ قدح بنمود در بستان شکوفه ۞ ورم [illegible] بستان شکوفه ۞ رسید از روضه رضوان شکوفه

که بلبل آمده دیگر بکار ۞ شکفته لاله احمر بکار ۞ قدح بنمود نیلوفر بکار ۞ نهاده ارغوان منبر بکار ۞ بکلهای چمن از روی قدر ۞ نموده ازهمن دندان شکوفه ۞ که آورد سر جهان شکوفه ۞ چمن را مکیند افشان شکوفه ۞ سخن گفت از نشه مردان شکوفه

بیدار آمده برآمد از چمن گل ۞ نشسته سرخ رواند چمن گل ۞ بشکر خنده بگشوده دهن گل ۞ بکر افشته در خوان حسین ۞ شکفته در چمن گلهای لاله ۞ چو دیدم چهره رعنای لاله ۞ مقام در سرم سودای لاله ۞ فلک برده و بالای لاله

نهاده روی بر روی سمن گل ۞ بود در حسن بر وجه حسن گل ۞ ولی با کس نمیگوید سخن گل ۞ که گلهای چمن داغ حسین ۞ بود داغ دلش مقاصای لاله ۞ شدم دیوانه و شیدای لاله ۞ سرخود می نهم در پای لاله ۞ توان شد بنده لالای لاله

چه ماه چون نقش گل کون شقایق ۞ برنگ حسن روز افزون شقایق ۞ بود چون کاسه پر خون شقایق ۞ چو منزل کوه در هامون شقایق ۞ که داغ موسی کاظم کا بانم ۞ دمیده از کنار ده بنفشه ۞ بروی گل نهاده رو بنفشه ۞ نشسته بر سر زانو بنفشه ۞ بود زلف تو را هندو بنفشه ۞ که با ابروی ما ... بستان

گرفته دامن گردون شقایق ۞ چمن را مکیند گلگون شقایق ۞ که جور آب از جیحون شقایق ۞ غم خود گفته با مجنون شقایق ۞ ز هجرش باد چشم خونفشانم ۞ چمن را که عنبر بو بنفشه ۞ ز گیسوی گل بود دیگر بنفشه ۞ بسنبل میزند پهلو بنفشه ۞ بر گلان که گفتگو بنفشه ۞ عالم موسی سلطان خراسان

علم بر دوش آمده زود سوسن ❊ بر آمد از گلستان زود سوسن ❊ ولی دارد عبیر آلود سوسن ❊ سر خود در فلک معبود سوسن ❊ که عسکر مرتضی اهل بیت است ❊ گرفته در چمن منزل صنوبر ❊ بشاخ گل بود مایل صنوبر ❊ شود از سر که عاقل صنوبر ❊ شود سرسبز در محفل صنوبر

سحر از نیر ده رخ نمود سوسن ❊ بمدح شه زبان بگشود سوسن ❊ بسرمه چشم خود بر زود سوسن ❊ ز رنج شیکلون آسوده سوسن ❊ امام طیبین و طاهرین است ❊ فرا بر ده پا در گل صنوبر ❊ وزان بر باد داده دل صنوبر ❊ بیا بر دولت کامل صنوبر ❊ بر نکبت شده سنبل صنوبر

ترجیع بند شیخ محمد شیرازی رحمة الله

مهر از نور تیغ نیا دارد ❊ عقل کاتیم ما سوا دارد ❊ روح کیمن کرسی خیاه دارد ❊ جز نبوت که از خدا دارد ❊ یا علی را خدا همیدانیم ❊ ذو الفقار علی دو سر دارد ❊ تیر او پیکر قرا دارد ❊ خصم را حکم بیشتر دارد

قبضه از شاه اولیا دارد ❊ شرع کیمن رتبه والا دارد ❊ با کمال که مصطفی دارد ❊ جنگ شاه اولیا دارد ❊ از خدا هم جدا همیدانیم ❊ کو دو نیم از میانه بر دارد ❊ هر سر ش خنجر دو که دارد ❊ خارجی را از آن خطا دارد

دست او صانع ولایت است ❊ عقل و کار دبار او بات است ❊ یا علی را خدا همیدانیم ❊ هر چه در قدرت الله است ❊ ذو الفقار که در میان است ❊ قبله راهی ز خاکدان است ❊ نبی الله در امان است ❊ یا علی را خدا همیدانیم

خبر نبی شان و محلات است ❊ ظالم التر و الحیفات است ❊ از خدا هم جدا همیدانیم ❊ آیت انما بشان است ❊ دشمن جان دشمنان است ❊ سجده سنگی ز آستان است ❊ پای لامکان مکان است ❊ از خدا هم جدا همیدانیم

یا علی را خدا همیدانیم ❊ مولانا جمال سبزواری ❊ رهبری نیست جز علی بخدا ❊ آن شنیدی که مصطفی گفت ❊ کمل هم سنجیای گفت ❊ یا علی دست ما و دامن تو ❊ الحسن چون رسید جای علی ❊ ورد او دید لیک خوش می گفت

از خدا هم جدا همیدانیم ❊ بخدا غیر مرتضی که سزا ❊ نیست روز در خلوت ❊ بو لا نیک با علی ❊ خوش چشم که خرمن تو ❊ سر نهاد او بجای پای علی ❊ چه بود درد ما دوای علی

یا علی دست ما و دامن تو ❊ کشف شد بر محمد باقر ❊ همدم شاه بود در همه دم ❊ بخدا در دلش جز این نگذشت ❊ یا علی دست ما و دامن تو ❊ آنکه بر اس و جن شد سابق ❊ امام نیکش جو بر زبان رانم ❊ ورد خود ساختی بروز و شب

خوش چشم که خرمن تو ❊ بیقین علم اول و آخر ❊ اوست منظور او شه ناظر ❊ که محمد بود از علی شاکر ❊ خوش چشم که خرمن تو ❊ تاج تخت اولیا بود و لاحق ❊ کور گرد و منافق و فاسق ❊ جعفر ابن محمد صادق

ره روانی که ره بدین بردند ❊ که تقی گفت در دم آخر ❊ یا علی دست ما و دامن تو ❊ از نقی کو نهی تا شوم دلشاد ❊ سالی گفت با امام رضا ❊ فطرتی کن بگمان من گفتش ❊ یا علی دست ما و دامن تو ❊ حسن عسکری بگفتم خدای

جمله گفتند از زبان مشفق ❊ با آن قوم خارجی مشفق ❊ خوش چشم که خرمن تو ❊ ملک دین کن بیاد او یاد ❊ و ز عطاهای آن خدا بنهاد ❊ این دعا گوی ما ز نزد دلشاد ❊ خوش چشم که خرمن تو ❊ مومنان را دلیل در راه خدای

یا شاه دست ما و دامن تو
خوشه چینیم کو خرمن تو

مقتدا چون علی و آل بود ۞ در دم واپسین و آخر کار ۞ هر که را اعتقاد این باشد
چه غم از پرسش پل صراط بود ۞ این دعا بهره جمال بود ۞ شیر مادر بر او حلال بود

یا شاه دست ما و دامن تو
خوشه چینیم کو خرمن تو

مناجات

الهی با غم افزا آن سمین ۞ بحق قوای ایماد آب و خاک ۞ بنور محمد چراغ رسل
که هستند مغز زمین و زمن ۞ بدان چهارده نام معصوم پاک ۞ سر سروران سرو باغ سبل

بموسی کاظم کمالات او ۞ بحق علی ابن موسی رضا ۞ بزهد محمد که ناش تقی ۞ بصبح شبستان علم الیقین ۞ بشهد و شکر لذت عسکری ۞ بمهدی هادی امام انام ۞ که در دین دنیا احمد کار ۞ بر آر ای خداوند آرزم
مقرب مقام مقالات او ۞ شهید خراسان بظلم و جفا ۞ که در دین جوابای خورد و شب ۞ علی النقی قدوة المتقین ۞ که بهجه حسن مه بدین برادر ۞ علیه الصلوة و علیه السلام ۞ بر آری بفضل خود ای کردگار ۞ بدان چهارده چهارده

ای شیر خدا امام اعظم ۞ آموخته علم من لدنه ۞ بر جمله مهاجران و انصار ۞ آن حال که تو منبر داری ۞ دو شینه بباع عالم غیب
سالار صحابه معظم ۞ از تو خضر و مسیح و آدم ۞ از جمله صحابه مقدم ۞ حقا که نداشت غیر و جم ۞ بیل بترانه گفت هردم

حقا که علی امام عالمیت
در مملکت دو کون داریت

دو شینه دری بما کو زدند ۞ از صیقل عشق شاه مردان
اسرار نهان همه نمودند ۞ زنگ ز دل و جان ما زدودند

ما عاشق آل مصطفائیم ۞ داریم وفا بآل حیدر ۞ بیگانه شدیم از خوارج ۞ در میکده رو چه نعمت الله ۞ چون در ازل چنین نمودند
پیوسته گدائی مرتضائیم ۞ تا ظن مبری که بیوفائیم ۞ با آل علی چو آشنائیم ۞ ما مست زباده خدائیم ۞ با غیر نجلی میسنائیم

حقا که علی امام عالمیت
در مملکت دو کون داریت

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیدهٔ لغت خان

سنبلیمی کلشنیت فلک شیدا ایماس او | هر آلیفی ... سرو نمایان او

لخت ... کلیت و ... سنبلیت | شوق ... طیلیت ... الخلان او

لاله ... داغ داغ کنید الاله را | تا ولی ... خوان ... غنچه خندان او

حسرت چشم ... نرگس ... | با خط ... سنبل ... او

با ... وزد ... نفس ... دل | ... غلطان او

جهت ... گلستان ... کسی باغبان | ... گل بستان او

ابر کرم ... گرفت ... احسان او | ... کلاه ... او

گشت ... فصل بهار ... | ... او

... نشین | جوهر آئینه ... او

وایره حکمت ... | نقطه ... او

... شناف ... | ورک کلاهی ... او

[illegible]

ریشهٔ آن دانه را عقل نخستین شناس | نخل وجود جهان از اثر شان او
عقل در اول قدم گم کند این راه را | گر بتحیر شود خضر بیابان او
جملگی کائنات از پی او در پی کات | میوهٔ او مصطفی با همه قربان او
مرشد پیغمبران جمله سر ایشان او | خود ز بنیاد دین بهره و عیان زآن او
آمده ذرات چون سایه پرورد کار | سایه از آن رو نداشت پیکر خورشید آن او
پاک گهر چون جهان صبح از حسن تمام او | زانکه بود نور حق شمع شبستان او
نیم شبی جبرئیل رفت سوی آن خلیل | کاملی تو چه خارهٔ خلیل مهبط قرآن او
خیز ز فرش زمین تا بعرش برین | حکم خدا شد چنین باش بفرمان او
برد همی مرکب تا بحد فلک | هر که بنیاد رسنگ وادی پایان او
منعکس از کرت نطق ز تقریر آن | معترف هر که گشت عقل ز وجدان او
جانب پیکر شنید تا که رسید رسید | بیشتر از آن نبود در حد امکان او
گفت که گو هر جهان آینهٔ رخ نمود | تا بعلم چه گفت طفل دبستان او
رحمت کامل رسول کرد همه للاثر | گشت خدا لامکان عرصهٔ جولان او

نقل کتب مسلم بود عهد از آن او | لیک بگردانمش در حق یاران او
اول آن هر سه تن حضرت صدیق بود | چون ز صداقت گذشت جمله ثناخوان او
ثانی اثنین است اول شمایل او است | منکر بدل آشکار بود به دوران او
او بخلافت گرفت جای رسول خدا | گشت ز راه یقین تابع فرمان او
صورت مصحف گرفت حال و خطا ز حرف غار | زانکه بود حرف غار در صفت شان او
ثانی ایشان عمر حضرت داماد پاک | تخم ستم بر فکند عدل نمایان او
ایزد از نار ضلالت ببرکه بود دشمنش | چون رضی الله عنه گشت ثناخوان او
حضرت فاروق داد اهم حسب و هم نسب | چند حدیث صحیح آمده در شان او
بود ز جود و سخا حاصل فعل عطا | بخشش و نیاد همه علم فراوان او
کان زر و سیم داد در همه او خلق را | داد دل کان بود و قطرات احسان او
چون ز قضا ملک عمر شد تمام | جای نبی را گرفت حضرت عثمان او
دور اسلام و دین داد جو یاری بخلق | بر همه واجب بود صحبت اذعان او
گرچه صفت های او جمله بود بی حساب | شرم نکوتر بود جوش محبان او

بازبیاید حکیم بر سر نعت رسول
طرز سخن تازه کرد کلک زبان دان او

خاک ره مصطفی آب رخ انبیا
هست که عرش برین شمسهٔ ایوان او

بسکه فلک سجده کرد بر در آن آستان
نقش جبین بود گشت مهر درخشان او

بود رسول خدا آینهٔ حق نما
مهر نبوت فروغ نور فروزان او

زانکه در آینه رو کی بنماید نکو
گر نه به پشتش بدی سکه نگهبان او

مهر کند چون غروب ماه نماید طلوع
بعد منی هر قضات من ز غلامان او

گفت پیمبر یکیست جان من و جان او
هر که نداند چنین وای بر ایمان او

شافع محشر علیست ساقی کوثر علیست
یافت نجات آنکه زد دست بدامان او

نفس رسول خدا به ز همه انبیاست
دعوی این گوش کن وین بود برهان او

حضرت آدم بهر منع ز گندم خدا
او که جهان ملک اوست نعت ایوان او

نوح بالهام حق نام علی تا بخورد
کشتیش ایمن نشد ز آفت طوفان او

کرد خلیل آنکه خدا را شناخت
یافت علی زا ... رتبهٔ عرفان او

اوست بخود خویشتن ساقی خدایی خدا
وین پسر و هم پدر گشت بفرمان او

کوه چو هم درد او ز ظلم و ستم بر خلیل
داور نجاتش علی ز آتش سوزان او

شافع ایوب گشت از همه رنج و بلا
مونس یعقوب گشت در غم هجران او

یوسف صدیق بود خوار ز جور عزیز
که خلاصش علی از چه زندان او

مطلب داود بود ذکر صفات علی
داشت از آن رو اثر نغمهٔ الحان او

چون ذکریا براند ذکر علی بر زبان
بر سر شش آسمان مژده زده و ندان او

جمله صفات خدا غیر خدایی در وست
میکن از اینجا قیاس مرتبه و شأن او

شاعری این کجا در خور مدحش بود
مصرع روح القدس آمده در شأن او

یا علی مرتضی ابن عم مصطفا
مخزن علم خدا خازن قرآن او

جز تو ندارد حکیم بهر شفاعت کسی
منتظر لطف تست دیدهٔ گریان او

گر گنه کائنات در سر دیگر نهند
هر تو سبکی کند کفهٔ میزان او

یا علی از نور خورشش دیده حق بین
یا تو بکوثر بشو نامهٔ عصیان او

کرده چو از معصیت نامهٔ خود را سیاه
لطف عمیم تو باد ضامن غفران او

رتبهٔ اشعار او ساز چو شمس بلند
مطلع خورشید کن مصرع دیوان او

[illegible]

غیرت باغ سخن نغمه‌سرای چو من / نور سخن گر کنند نکته‌شناسان او
نسخهٔ اشعار من تا شیخ خاقانی آن / تحفه برد گر کسی جانب شروان او
گرچه نظیری بود در فن خود بی‌نظیر / قوت طبعم شکست رونق دکان او
دردهٔ کلکم بود سرمهٔ چشم کمال / هدیه برد گر کسی سوی صفاهان او
این همه لطف و بیان دارم از الطاف خان / گشته معلم مرا طبع سخندان او
در زه باب کرم است ولی نعمتم / حکمت ما هم بود ریزه‌خور خوان او
قلزم بی‌منتهاست دانش عرفان او / معلم چو ارسطو بود طفل دبستان او
تا وطن آن جناب خطهٔ شیراز شد / کس چو فلاطون نگفت وزره ویران او
صفحهٔ دریا تمام پر شده از خط موج / تا شده مرمشق ابر دُر فشان او
چون ز ثنا عاجزم فکر دعا میکنم / لطف رسول و علی باد نگهبان او
ابلق لیل و نهار مرکب عرش بود / نافهٔ خورشید هست داغ کش ران او

تا که فضای جهان عرصهٔ جولان بود
باد فلک همچو گوی در خم چوگان او

[illegible]

[illegible]

حریفی که هیچ زیش بیکدم نشیند / تواند که با خویش همدم نشیند
درین باغ باآن سبکروح نشستن / که چون سبزه خیزد چو شبنم نشیند
به تنهایی چو جان مصور درآید / به لعبا چو روح مجسم نشیند
بغم هایی ایام غمگین نگردد / تواند اگر شاد و با ما هم نشیند
هوس میکند بر دولت چهره و کی / چرا او پو بر مسند جم نشیند
ترا روح با نفس ز انگونه به هم / که مرآلی به پهلوی رستم نشیند
ز رهی ساده لوحی که با وهم حیوان / در اندیشه نقش مبهم نشیند
کسی را که باشد عیار رعایا سفر / نترسید که زین نعم و در ماتم نشیند
چه کاهد که علامهٔ عریان نگردد / چه خیزد که جاهل معمم نشیند
بجوانشهٔ علم از خود پرستی / که بر دست دانش چو بلعم نشیند
در علم باطن بیران دل گشاید / که بر سینه اش خوشتر از ملهم نشیند
ازین علم جانم تواند بباطن / بمولای او ولای اعلم نشیند

[illegible]

[illegible]

امام الورا حجت الحق والدین	که بر خویش با خصم ملزم نشینند
وصی نبی آنکه در جنب فطرت	لبشاه الوالعزم توام نشینند
امامیکه بعد از وفات پیمبر	خلافت که از رد بماتم نشینند
شهنشاه دین آنکه طغرای نامش	بدیباچه علم اقدم نشینند
تعالی الله اجلال کرسی جاهش	که چون پایه عرش اعظم نشینند
زهی نقش پایی که بر دوش احمد	ز مهر نبوت مقدم نشینند
ازین فخر که قدومش تواند	که چون نکته بر تاج ادهم نشینند
جهان شد پر از فتنه پادشاه مردان	تو بر خیز کآشوب عالم نشینند
نشینند احباب انگشت بر لب	که ناکس بصدر معظم نشینند
چه حرمت بود آهوان حرم را	که بر کعبه کلب معلم نشینند
زهی بوالفضولی که در صدر مجلس	بر آل پیمبر مقدم نشینند
شنیدم سگی بر درش کو عوعو	که میخواست بر جای ضیغم نشینند
بگفتا رفت کعبه باید شقی	که فردا العفر جهنم نشینند

[illegible]

[illegible]

بیمن ولای تو پیوسته فیضی	معظم چو آید مکرم نشینند
طواف تو میخواهد امیدوارست	که عرش همت معظم نشینند
ز دستش بگیرد دگر جام کوثر	که از سینه آتش جوشش زمزم نشینند

قصیده مشکلاه بیرم خان خانخانان

کسی که بگذرد از نه سپهر افسر او	اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی اعلی امیر عرش جناب	که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینه علم آنکه از کمال شرف	نهاده اند سران همچو خاک بر در او
ز قید خسروی بر بود کوان آزادست	کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
بعهد پیغمبر کسی نبود که بود	برادر و خسرو و ابن عم پیمبر او
ولی زنادر دهرش نزاد طفل نظیر	کسی که همچو پیمبر بود برادر او
بجان تو که ملک لحمی ز قول پاک رسول	حدیث طرفه غدیری بگوش ... خور او
خدا کمال عجایب از و نمود که بود	ظهور نادعلی شمهٔ ز مظهر او
بروز فضل ید الله چو زر شدش همه کار	که سکهٔ اسد الله زدند بر زر او

[illegible]

[illegible]

خوش آن زمان که تو در کوی ...	غبار خاک رهٔ مشهد منور او
هزار بار بود بهتر از بوی بهار	شمیم رایحهٔ مرقد مطهر او
اسیر سلسلهٔ آن جان من که بود	کمند گیسوی جان گیسوی معنبر او
امام معقدر غالب که بود در دولت دین	همیشه در کنف رایت مظفر او
اگر ز جود تو گوید در برابر بحر	ز شرم آب شود بحر در برابر او
محبت تو بود بر حرام زاده حرام	نبود آنکه حدیث نبی است باور او
درین حدیث یکی گفته گوهر عجبی	که باد جوهر جانم فدای گوهر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری	که دست غیر گرفته است پای مادر او
شها غلام تو هستم که از عنایت تست	گذشته سلطنت ظاهری میسر او
ولی بخاک جناب تو روی خویش نسود	از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجر خاک درت حال اشتری دارد	ز کوه حسن فلک را خسته ... او
امیدوار چنانم که از کمال کرم	نظر دریغ نداری ز حال ابتر او
همیشه تا که بچرخ اند ثابت و سیار	بگرد این کره ذات البروج اختر او

[illegible]

[illegible]

علو جاه تو پیوسته باد بر کیوان	همیشه در ره سرکش [illegible] او

در مدح شاه خراسان علیه التحیة والثنا

یا رب این ارض مقدس چه مکان یا چه جهت	گر زمین یا فلک مظهر انوار خداست
این حرمگاه ارم مرتبه جولانگه کیست	این چه مشکوه و چه مصباح که لبریز ضیاست
منزل روح القدس است اینکه مجسم شده است	یا کلید در ارم جیب ظهور ...
نور حق از شجر وادی ایمن زده سر	یا تجلی به ظهور آمده طور سیناست
کرده انوار ضیا از افق صبح طلوع	یا فروزان گل خورشید به هنگام صفاست
هست سرلوح ... نامه نقاش ازل	یا که دیباچه رنگین کتاب اشیاست
نکهت گل متراکم شده در باغ جنان	یا مشکل ... ارواح مقدس یکجاست
کعبه افکنده ز تن بر ... خام	یا رواج ... ارباب وفاست
ور فلک سوی زمین آمده بیت المعمور	یا نهانخانه گنجینه ارباب صفاست
یا فیوضات خدا که نزول از پی ... هم	یا در آئینه دل جسم ... جلوه نماست
یا در اندر شب معراج رسول عربی	نور باران ... مسجد اقصی ...

[illegible]

یاد درخشان خرم از شرق صحرای طوس
گنبد شاه خراسان علی بن موسی است

یاد و شهال این را شد ها زچرخ برین
یاد در روضه شاهنشهی کونین رضا است

قبله هشتم آفاق امام هشتم
بهر ثوای دو جهان کعبه ارباب صفا است

نور چشم دو جهان است که یکجا شده است
انکه در ال شده موسوم به بر طوق طلا است

حبذا این چه جبل عالی نجیب
مرحبا این بزرگی و چه مجد و علا است

تا شود مبلغ احسان ترا بالاتش
آسمان بهر نکته همان شک علم است

خار ناشد دل و دست عطابخش ترا
هر کجا کان بجهان است و بهر جا دریا است

در ره شوق تو از بسکه قدم فرسود
از کواکب بکف پای فلک آبله ها است

رهبر کو تو محتاج شاه شد برحق
هر قدم در رهش از بحر دل قافله ها است

یا شهنشاه زمیان من غربت فرجام
آرزومند قدم بوس توام مدتها است

شکر الله که زجا رو کشاست گشتم
کو کو تو بتعظیم من از جا برخاست

انچه در خاطر من میگذرد و مید انجه
بنده هیچو منی مثل تو سلطان میخواست

دوش در واقعه با چرخ نیز اعم افتاد
من تنک حوصله در بحث و فلک بیهوده را

رسم میکرد جهانی همین و در خوش
کف خاکی ز در شاه خراسان میخواست

گفتم خورشید که ای چرخ تو پیر زور سرای
لیک در ربع و شرمی جبر بخمی آمد راست

وزند فلک در ش رابد و عالم تند هم
عالمی از تو و خاک از من سوی ما خطا است

مزار ربع

ای شهنشاه و فی ملکت تو ای کشور
والضحی روی تو قمر طلعت و النجم افسر

ال کنی بخت فتحنا علم و حی نظیر
عرش ایوان و فلک فرش و ملایک لشکر

آسمان مشتری سیرت و خورشید نگار
لا امکان سیر و مکان چهار ره و ستاره

کسوت قد ترا آمده لولاک طراز
خلعت جاه ترا گشته لعمرک زیور

خاتم ذات ترا مهر نبوت لایق
آل یس ترا از پی رطب در خور

باز کو بید با هر تو ز خاور خورشید
وز اشارات تو شق گشته بر افلاک قمر

وز بنان تو بر دان گشته ینابیع حیات
وز کف سر زده آواز الصفا و حجر

طوطی گلشن خضر یل م نار سفیناک
بلبل گلبن تبلیغ تو یا سین و زمر

خاک راهت همه را تاج لقد کرمنا
که بابت همه را سر حه ما زاغ البصر

بگلستان جمال تو گل اعطیناک | وز بهار شرفت ساقیه گل کوثر
بشبستان قمر اللیل تو افروخته اند | شمع تا چند مه فصل لک والفجر
بدر الم نشرح و صدرک که تراست | باشد اکلیل رفعنا لک ذکرک بر سر
کز طفیل تو و آل تو بودی انسان | خلعت احسن تقویم بکردی در بر
مهتر بهتر کونین رسول الثقلین | چو توای در دو جهان هر دو جهان را رهبر
نبی امی مکی و رسول بدیع | سید هاشمی الاصل قریشی گوهر
خواجه ختم رسل هادی و کران مجتبی | مقتدا اقرا و قبل سید فرزانی فر
کعبه محراب حرم قبله و منبر معراج | کعبه مولود و وطن یثرب و بطحا منظر
ناهی بدعت و داعی فردوس برین | حامی امتی و شافع یوم المحشر
بافته فرش حریم تو ملایک شب و روز | کرده جاروب رهت طایر قدسی با شهپر
منطق الطیر سلیمان ز تو آموخته بود | هدهد خوش خبر عالم تنزیه خبر
چرخ را لقش با تیو باشد محراب | عرش را کرسی خدام تو باشد منبر
عقل کل جسم ترا روح معلش خواند | سایه قد ترا جان مجسم پیکر

سورهٔ مثل تو در لوح ز تصویر نکشید | کلک تصویر نگار نوع نقاش صور
کعبی ار نه بکرم وجود تو بود جن و ملک | نمی از لجه جود تو بود جن و بشر
از دهی لعل لبت شربت کوثر عدم | ور گلستان رخت گلشن جنت مجمر
ای بقد سرو و برخ مه رو بگیسو سنبل | بجبین ماه و برخ مهر و بعرق قند و شکر
چشمه نوش تو از شهد و شکر مالامال | درج یاقوت گهربار تو از لولو تر
گلستان رخ عقیق و درد تحقیق بیاش | هشت چون درج عقیق تو حقیقت گوهر
بنده لمعه رخسار تو باشد خورشید | بنده موی تو هر سیمتن بوی تو باشد عنبر
خسته از شرب لعلت تو چند ما معین | برده از منبع جود تو مجانات کوثر
سلطان سلسله و خط لب ... روشن | شاه دلدل فرس و حب هنا شمشیر دو سر
ای بر یدره تعلیم تو جبریل امین | ای تو چیست نخ و داماد و ولیت حیدر
اکثر از عمرو فرسیش گه بکفرت در غم | وز جهان حزب جدا ساخته ان عنتر
جسته از خندق و برکنده در ول گهر | لرزه انداخته بر باره و برج خیبر
اصل ایجاد و جود است علی یک موسی | یک حسین و حسنه محمد دو گرامی گوهر

الحمد لله که در شارع شرع تو مرا … | [illegible] خبر آن [illegible]
از هوا و هوس رنج تو و عترت و آل | بشکند باز خرد بال و چنید از در [illegible]
پرتوی یافت تو بر تو هر آنچه دم | عکس آن شد به جهان آینه سکندر
در ره عشق قبای تو شکفتن بخود کار رنج | کرده کارش [illegible] زر [illegible]

شاه قاسم علیه الرحمة والغفران

بنفشه چرخ … برای فقرا | سرغ فکرت فکند … هوای فقرا
آن چه شاهنشه همه شاه هم شاهی شد | [illegible] شاه گند … کجا فقرا
کاین گنبد چرخ … ساحل دران … | گفتمش تو چه کسی گفت گدای فقرا
… افلاک با برج دولت | سایه گستر چو شود بال هما فقرا
[illegible] گریبان فلک اطلس را | هرکه پوشید دو صد پاره قبای فقرا
… ز شکوه | [illegible] هیچ صدای فقرا
خواهد در زیر قدم افکن … | اینک … سر تعظیم و رضای فقرا
… گروه جهان … بخشی | … شاه کند … کجای فقرا

5۰

…

کندم تمام اگر آورد آدم ز بهشت … پی ماهی بر دو جانب دریا … خود از عاری اگر … خیلی … گنبد و خاک … سلیم … ز کجاست … سرو سرکرده مردان خدا گیست علی
آسیا چرخ کند … برای فقرا … از در مرغ سلیمان ز برای فقرا … از نکایی و صلات کف پای فقرا … تا به برق عنان تو بجای فقرا … آستانیکه بود قبله نمای فقرا … قبله و قبله که قبله نما شی فقرا

…

یا علی کور … چشم و چراغ عالم … یا علی اسم تو و ذات … عشق الله … یا عرش مکان و تو مکین عشق الله … یا علی هست علو تو ز نامت معلوم … یا علی هست … عشق الله … یا علی کیست که در سلک غلامان تو نیست
یا علی نور دل و جان و ضیای فقرا … ای ز نامت … نوای فقرا … هست امرت ز در حکم قضای فقرا … نام تو در دهر … مسای فقرا … یا علی ای ز بهای تو بهای فقرا … گر کسی … سازد ای فقرا

…

[illegible]

یا علی ای فلک ... [illegible] ... بقای فتوا

[illegible] ... بجای فتوا

فاتح

کوکب نه طبل فلک را ابجد از عشق آورند ❊ قرص خورشید سپهر صد دم از بهر نثار ❊ آبروی فتوا از آبروی همت ❊ دم کرمی بر قدوم ... ❊ یا علی سرور مردان هدا عشق الله ❊ یا علی حرمت بحرمت ...

تا که بر عرش و ... ❊ از هنوز فلک ... برای فتوا ❊ ای سراهل کرم ... عطای فتوا ❊ نور خورشید همت ... عطای فتوا ❊ سرور ... ارباب ... عشق الله ❊ جز ولایت بخود ... عشق الله

یا علی ... [illegible]

[illegible]

قاف تا قاف سپاه فتوا میکردند ❊ همه با تیغ زبان ... ❊ ز تبرا همه کریم تبرها ... ❊ یا علی بحر خدا یا اسد الله ... ❊ دشمن ... ❊ ... بعزت ...

سر ما باد سلامت ... عشق الله ❊ ترکش سینه پر از تیر دعا عشق الله ❊ ... عشق الله ❊ ... عشق الله ❊ سر ... عشق الله ❊ تا ... عشق الله

[illegible]

قصیده ... ای شاه ...

[illegible]

نور حیرت در شب اندیشه ... ❊ از کمال ... ❊ ای ... باغ کون از بهر ... ❊ سرعت اندیشه را افکنده ... تیر ❊ مرغ طبع اندر هوای ... کشوده بال ❊ سایه ... در آفتاب ...

بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته ❊ معرفت ... حکمی بر نشان انداخته ❊ طبع رنگ آمیز ... خزان انداخته ❊ عادت ... در جیب ... انداخته ❊ عنو تو ... انداخته ❊ ... سایبان انداخته

[illegible]

ایضا

جیب حسن ترا ... وصال ❊ وصف صنعت ... ❊ در نهایت چون ... ❊ سکه ... عقل ... ❊ مست ذوق ... توحید تو ❊ ای مهر تو جان آفرینش

جام آب زندگی از دست جان انداخته ❊ ... انداخته ❊ منظم ... انداخته ❊ مرغ ... انداخته ❊ ... جهان انداخته ❊ نعت تو زبان آفرینش

[illegible]

صافی شکر شفاعت تو / دولت کهمان آفرینش
عیسی کهی کلیم تکلم تو / حلوای دکان آفرینش
امکان وجود دیگتی تو / زنار میان آفرینش
بالطف دگر عشق تو نوام / [illegible] آفرینش
با طالع [illegible] تو همراه / [illegible] آفرینش
یک شخص کمال تو نیامد / محتاج [illegible] آفرینش
معراج تو [illegible] / مقصود [illegible] آفرینش
[illegible] وجودت / [illegible] آفرینش
افروخته احتمال شایست / زان ابروی کمان آفرینش
[illegible] عطایت / اقطاع جهان آفرینش

بادیدان آب گوهر تو ؛ تاثیر علو همت تو ؛ نعلین فرق تاج قاب قوسین ؛ در بازوی قدرت تو منضم ؛ با علم تو آشنا نیفتاد ؛ افسانهٔ سر نوشت خصمت ؛ نظارهٔ چهرهٔ وجودت ؛ با مستی ذوق آب عرفی ؛ در مغز دماغ او جرمت
موج برفان آفرینش ؛ وجه خفقان آفرینش ؛ تمکین نشان آفرینش ؛ عمدهٔ دور کهان آفرینش ؛ یک سلسله دوان آفرینش ؛ تزریق بیان آفرینش ؛ وجه عشقیان آفرینش ؛ از سجران آفرینش ؛ از غیر و بیان آفرینش

دو وی کی [illegible] / الوای جهان آفرینش
دارد [illegible] تو عرفی / [illegible] آفرینش

ایضاً له

[illegible]

تاگوهر آدم نسیم بازنده السند ؛ اما نبود صفت اصفیا هنر ذات ؛ این برق نجابت که جهد از گهر من ؛ وصف گل و ریحان بهوا باز نکرده ؛ المنة لله که نیازم به نسبت ؛ اقبال بکفند بکیهان کهری نظم
زابای خود از شجرهٔ اصحاب کرم ؛ این فتوی همت بود ارباب همم را ؛ موج است ولی گوهر ذات است ابمم را ؛ هرچند هوا عطر دهد قوت شمم را ؛ اینک بشهادهٔ طلبم لوح و قلم را ؛ بر دوش بیکسی است الم را و قلم را

[illegible]

تا نامه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرچه هوا دل بجرم تو در آید ؛ آن روز که امکان چشم حادثه آراست ؛ تا کون ترا اصل مهمات کو انند ؛ تا مجمع امکان و وجوب بنوشتند ؛ تقدیر بیک نامه تو نشانیدند و مهمل ؛ تا نامه ترا افسر فهرست نکرد
تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ؛ در سایهٔ انصاف تو منحوت حشم را ؛ نشنیده قضا ترجمهٔ لفظ اهم را ؛ مورد متعین نشد اطلاق اعم را ؛ سیلای حدوث تو و لیلای قدم را ؛ شیرازهٔ مجموعه نبستند کرم را

[illegible]

هرگاه که در مدح تو لب نظم تو بگشایی ؛ تحصیل ثواب شرف نسبت نعتت ؛ تا لفت تواند [illegible] نوشتن ؛ دانش بگشاید سر از عقدهٔ نعتت ؛ مدح تو ز اخلاص کنیم که نه از علم
کز مدح شما مانم من حیران شده ام را ؛ زین گونه خجل ساخته حسان عجم را ؛ بالا نگرستی [illegible] را ؛ اینجاست که اندیشه نکرون کو علم را ؛ از بتکده چون آوردم آهوی حرم را

من کلام میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشتی چرخ از خروش گهر ∴ آسمان در کلاه داری او ∴ شعله قدرش از زبانه کشد ∴ بستر از کهکشان بالش او ∴ آسمان طالعش کند جوزا ∴ هر حبابی که ∴ او ∴ آسمان از نثار او هر دم ∴ یا علی تیغ شرزه عالم گیر ∴ این نه صفت که قدر کیمیا
منت مکن که لنگر انداز ∴ تاج خورشید از سر انداز ∴ انکلا از آب گوهر انداز ∴ نطفه در بطن مادر انداز ∴ تا که تیغش و بیکر انداز ∴ چون صدف عقد گوهر انداز ∴ از کواکب جوا هر انداز ∴ هر که کون کشد سر انداز ∴ بیدو انگشت خیبر انداز

[illegible]

هر که چون رخ تو آئینه را ∴ بر زمینی که ابر همت تو ∴ تخم زهر از رنگ ورد و کار رو ∴ از نهیب تو در صف هیجا ∴ کز حکمت قضا بر رنگ سپهر ∴ خط بر کار نقش می خندد ∴ سر حق آگها ملک خدا ∴ گفتگوی همت خصمی که زبان
سر کور سکندر انداز ∴ بر سر شوره مرحمت انداز ∴ نی شود نیز بر شکر انداز ∴ تیغ فولاد جوهر انداز ∴ ذوق کوش بهر انداز ∴ بر ورق هر که مسطر انداز ∴ حق عدوی ترا بر انداز ∴ بکنابت سخن در انداز

[illegible]

[illegible]

باز که دید بامر تو ز خاور خورشید ∴ وز بیان تو برون گشته بنای جهان ∴ طوطی گلشن تنزیل ما ارسلناک ∴ خاک راهت همه را تاج لعمرک منا ∴ بگلستان جمال تو گل اعطیناک ∴ شبستان قم اللیل تو افروخته اند
وز اشارات تو شق گشته بر افلاک قمر ∴ وز گفت سر زده آواز قضا و قدر ∴ بلبل گلبن تبلیغ تو یاسین و زمر ∴ که بپایت همه را سرمه مازاغ بصر ∴ وز بهار شرف ساقیه گل کوثر ∴ سبع ماهیه مدمق له بیک والقمر

[illegible]

منطق الطیر سلیمان ز تو آموخته بود ∴ برخ النقش کف پا تو محراب ∴ عقل کل جسم ترا روح مقدس خواند ∴ صورت مثل تو بر لوح تصویر کشید ∴ کف از بحر وجود تو بود جن و ملک ∴ از لعل لب تو شربت کوثر عجم
بهر خوشه حالم تنزیه خبر ∴ عرش را کرسی خدام تو باشد منبر ∴ سایه قد ترا ما بان مجسم پیکر ∴ کلک تصویر نگارش نقاش مصور ∴ نمی از بحر وجود تو بود جن و بشر ∴ در گلستان رخت گلشن جنت مجمر

[illegible]

جسته از خندق دیر کهنه درین کوه
از ره انداخته بر باره دیر خیبر

اصل یکاد و جود [illegible]
یک حسین [illegible] که محمد [illegible] یک گوهر

لله الحمد که در شارع شرع تو ما
[illegible] ده و دو [illegible]

از جواد و [illegible] توحید [illegible]
بگشایند ز خود بال [illegible]

پرتوی تافت ز مرآت [illegible]
علی ان [illegible] بجهان [illegible]

در اوصاف [illegible] بنود کار [illegible]
که [illegible]

٥٠٧١